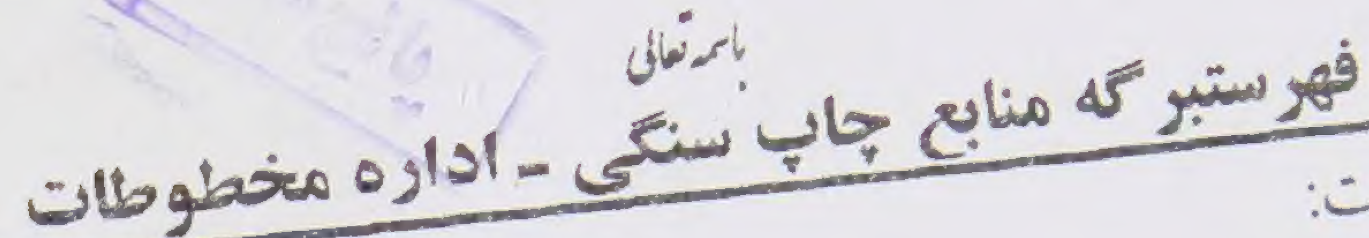
... الله تعالی
... بسط و رساله
... ذریه ائمه معصومین
... علیهم السلام اجمعین از افکار
... السالکین زبدة العارفین
... الاجل وصال الشیرازی
... طاب ثراه و جعل الجنة مثواه

مأمور از حضرت
خیر الشعراء گشته
از برکات قادریه
و کاتب هر دو
کامیاب شوند
والسلام



فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

سرشناسه: وصال شیرازی، محمد شفیع بن محمد اسماعیل ۱۱۹۷-۱۲۶۲ ق

عنوان قراردادی:

عنوان: الرسالة الشریفة فی مراثی اهل بیت العصمة والطهارة علیهم السلام

کاتب:

محل نشر: تهران — تاریخ کتابت: — ناشر: اهتمام عبدالکریم

صفحه شمار: ۱ ج. (بدون شماره گذاری) — تاریخ نشر: ۱۲۹۵ ق

مصور ☐ درسی ☐ گراور یا افست ☐

زبان: فارسی و عربی — ابعاد: ۱۶٫۵ × ۱۰٫۵ — نوع خط: نسخ

روش تهیه: وقفی ☐ اهدایی ☐ خریداری ☐ ارسالی ☐

توضیحات: نامعلوم

یادداشتها: — تاریخ ثبت: س ۱۳۶۵

۱. در انتها اشعار قاآنی، صباحی، بیدل، راجی و محتشم آمده است.

موضوع(ها): ۱. شعر مذهبی - قرن ۱۳ ق. ۲. حسین بن علی (ع)، امام سوم، ۴-۶۱ ق. - مراثی. ۳. مرثیه و مرثیه سرایی - قرن ۱۳ ق. ۴. شعر فارسی - قرن ۱۳ ق.

شناسه (های) افزوده: الف. عنوان.

فهرستنگار: ارسه زاده

تاریخ فهرستنگاری: اردیبهشت ۸۹

الله تعالی
ت بسطور رساله
ذریه ائمه معصومین
علیهم اجمعین از فکا
السالکین زبدة العارفین
الاجل والفاضل الشیرازی
بره وجعل مثواه الجنة

ماموران حضرت
خیر اعشو ذکر
از برکات فاتحه
وکاتب هر هفت
کامیاب شوند
والهٔ محمد



یا علی ادرکنی



بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین و علیه التوکلی

هذه الرسالة الشریفة فی مراثی الائمة المعصومین الطاهرین علیهم السلام للشیخ العارف الکامل ملا اسد الله العامل مولانا الوصالی الشیرازی طاب ثراه الاول فی مراثی مولانا و امامنا و مقتدانا امیر المؤمنین

ای چرخ این زمان نه ستمکار بوده

تا بوده ستمگر و غدار بوده

کارت کنون بگی بنکویان نبوده است

ای کج روش همیشه در این کار بوده

تا کرده اعانت اشرار کرده

تا بوده معاند اخیار بوده

الحق که سرخی شفق و تیرگی شب

گویند که توسن دل خونخوار بوده

هر ناسزا شد از تو سزاوار سروری

ای ناسزا بطعن سزاوار بوده

خ

جز تیر کینه نیست گهی در کمان تو

وان هم نبوده جز دل پاکان نشان تو

بند دویم

شاهی که دین ز تیغ جهانش رواج یافت

اینظلم بین که فرق وی از تیغ تاج یافت

روشن سراج شرع که خور یافت از رخش

تابی که هر سحر ز رخ او سراج یافت

زابلیس آدم از دم پاکش نجات جست

وز کفر دین ز پهلوی تیغش خراج یافت

چون زد دو سید سکه فولاد بر سرش

تا نقد او بملک شهادت رواج یافت

زخمیکه یافت جسم حسینش ز کوفیان

او بر دل از گروه نفاق لجاج یافت

ای بیدرد بی علاج کجا و انشهی کجا

کز نام نامیش همه درد علاج یافت

در کندن در خیبر و محتاج گر نشد

نعشش بکار تن زخمه و احتیاج یافت

غلطید تن بخون چو بمحراب بیکفن

خود را غریق لجه خوناب دید حیف

بند سیم

چون از جهان بدر شد جهانی بجهد گریست

از غم زمین بناله شد و آسمان گریست

انفطر

بند چهارم

از مسجد شریف نجف چه پدید آشکار
این از یمین غمین شد و آن از یسار زار
پروانه وار گرد دو اطفال بیکسش
بر سر زنان و واقعه جویان و اشکبار
آن گفت این سپهر شکوه از چه رو نزار
وین گفت اینجهان وقار از چه بر نزار
یکسو حسن بجامه ز چاک اشک لاله‌ریز
یکسو حسین نموده بسر خاک رهگذار
کلثوم

انقطب آسمان امامت شکست یافت
گردون سیاه پوش شد و فرقدان گریست
تیغ مرادی آه یدالله را بخست
وز درد او پری و ملک انس و جان گریست
چون تارک شکسته او دید مصطفی
با آنکه جای غم نبود در جنان گریست
گریان شدند حمزه و جعفر بباغ خلد
این یک ز سینه ناله بر آورد و آن گریست
نوح آنچنانکه کس بر او دید چنان بسوخت
آدم چنانکه کس بپسر آنچنان گریست
مریم ز سوز سینه زهرا بناله شد
عیسی ز درد خاتم پیغمبران گریست
بر سر زنان دو فاطمه کندندی روی و موی
آن در مصیبت پدر این در عزای شوی
این

کلثوم و زینبش که چو گل از گلاب یافت
بودند از بتول علی را بیادگار
آتش بسینه خون برخ از چشم خون فشان
وز نیش بدرخت زخم سر او بتابدار
در ناله زانکه دید ز ایتام و امکیر
در گریه این که سایه ز اطفال وا رهد
شیر خدا ز بهر تسلی زبان کشود
خون زین بیان ز دیده گروهی بیان کشود

بند پنجم

کای نور دیدگان که خدا باد یارتان
ایزد دهد شکیب دل بیقرارتان
بعد از نبی پس از من سالار رهنما حسن
بعد از حسن بدست حسین اختیارتان

این زخم کاری است نه درمان علاج نیست
باید که شکر پیشه و صبر کارتان
چون نوبت حسن بسر آید ز پاره جگر
باید بپا نهید که جگر شد مدارتان
چون نوبت کار با حسین بدشت بلا کشد
ایزد بود پناه و داد آنکه کردگارتان
در موقعی که یکتن و چندین هزار خصم
بخشد خدا ثبات دل و اقتدارتان
راهی که توشه بخت وی از خون دیده است
آنجا خدا رفیق خدا باد یارتان
گفت

گفت اینچنین شود بده هم بر نهاد و گفت
جانها ز صبر طاق شد و با ملال جفت

بند ششم

یا رب قرار جان رسول خدا چه شد
آرام بخش خاطر خیر النساء چه شد
روباه سیرتان همه را دست شد دراز
دست خدا کجا شد و شیر خدا چه شد
اسلام خوار گشت و شه لافتی کجاست
دین شد تباه تیغ زن لافتی چه شد
در انتقام بدر و مکافات خیبرند
ضرغام دین و پنجه خیبر گشا چه شد
قرآن بنیزه کرد نشان زرق بود مکر
پیمان شکست صاحب تیغ و لوا چه شد

الناس و بر نهاد بلند مصطفی کتیب
آن صولت جگر گسل مرتضی چه شد
اشبال او به پنجه گرگان نینواست
تیغ دو سر کجا شد و شیر خدا چه شد
آن بت شکن که بر شده بر دوش مصطفی
گاهی بدوش و گاه در آغوش مصطفی

بند هفتم

پنهان چه در تراب شد آن گنج دین و داب
شد زاستان آنکه کینه او کشت بوتراب

اب

این بود خواب راحت او ورنه در جهان
چشمش کجا و راحت و چشمش کجا و خواب
خود مرگ خواست ورنه خدا اندرا بود
گو را نمانده بود بغیر از بدن حجاب
بیحکم او نه کس بجهان آمد و نه رفت
با اینچنین کسی چکند دهر انقلاب
بد قرص آفتاب اگر زیر خاک شد
نیکو نگر که باز بچرخ آمد آفتاب
چون قرص آسمان ولایت نمود سیر
اندر ده و دو برج شرف بخش مستطاب
احمد چه آفتاب و صحابه است چون نجوم
اعدا در این نجوم همه درخور رجوم

بند هشتم

رفت از جهان امام جهان و حسن دریغ
در کوفه بیکسانه حسین و حسن دریغ
اهل عراق و کینه و غدر و همه نفاق
یاران شان بعصر عراق و یمن دریغ
بی آفتاب مجلس جهان شد سیه فسوس
بی شمع تیره ماند همه انجمن دریغ
مسجد فسرده دید و بنیه اسلام بی بنا
بی مرهم ماند و بیکل چمن دریغ
فلک گذاشت در چمن اثر مهر ظلم
شاد از غراب و کلاغ و نامه زغن دریغ

چون

چونکل هر که بینے از انخاندان بجلد
کلکون عمامه فته وخونین کفن دریغ
زان یوسفان حسن که یعقوب تار سول
بیرخم کو کنیت یکی پیرهن دریغ
کر کل دهند کالی که جوانان مصطفی است
روے زمین تمام کلستان مصطفی است

وله ایضا فی رثا فاطمه بند اول

ایچرخ تا کے اینهمه ظلم وستم کنی
دلها مخزن همه پابست غم کنے
هرجا که مقبلے است نصیبش بلا دهی
هرجا که مدبریست قرین نعم کنے
هر لئام را همه کام و نوا دهی
قسم کرام را همه رنج وسقم کنے

مسعود را بوائے وخوار جهان کنی
مردود را لجوانی وصل امم کنی
انجا کرد اختلاف کرامت کنی عقاب
وانجا که لا زمست عقوبت کرم کنی
دونان از تو براخت و خوبان از تو رنج
سنجیده ام تخلف از ین شیوه کم کنی
یک دختر از رسول گرامی بجا نماند
کجای داشت انیهمه که ستم کنی
انما در دو سیل و چرخ دوان آب
انظار و دنگو پی الجفت بفرق آب
بند

بند دوم

شاه رسل چو فاطمه کو دخترے نداشت
پشبهه آسمان چنان اخترے نداشت
کر خلقت بتول نمیکرد کردگار
در روز کار شیر خدا همسرے نداشت
از ابن دو کر یکی نه بهشتے قدم زدے
این پاک بر استی زنی آن شوهرے نداشت
بید ختر پیمبر ما عرصه حیات
مانند امتی است که پیغمبرے نداشت
بے دختر پیمبر ما نو عروس دهر
خوش دل فریب بود ولی زیورے نداشت
خاتون هفت پرده که در هشت باغ خلد
عصمت هر آنچه کشت چراو خواهرے نداشت

الا که الشفیعه محشر برا سته
تا بسنخا وفقر علاد یکرے نداشت
جا نها فدائے او که وجود بود کرامیش
وا اسوتا بجلد او که وبار فنامیش

بند سیم

چون کرد روز عمر نبی رو بکوته
پوشید زناله باغ چنانکه لاله شد
شیر خدا بجمع کتاب وغزا دوست
بیکانکان زخوشتر که ومکر زد
بیغسل

بشغل او فتاده نبی در سقیفه خلق
برخاک قبر رهبر و مردم بکر همی
شاه او فتاده خسته جگر مجرمان شاه
دونان کشیده سر ز پی افسر شهی
ناسی ز عهد موسی و مفتون سامری
گوساله را گزیده بهارون ز ابلهی
در نار غار رفته باغوای یار غار
ننهاده هیچ فرق ز اماس و فربهی
پابست سروری شد و دین فروختند
ابلیس را به پیروی و نفس را رهی
ناکس کسیکه او بخدا رفت و عهد بست
عهد خدا و پهلوی زهرا هم شکست

بند چهارم

آه از غمی که ناله زار از جگر زدی
و آه جگر بخنجر من کرد و نشتر زدی
بر بستر او فتاده و اندام کوفته
گاهی فغان ز پهلو و گاه از جگر زدی
دیگر یتیمی خود و تنهائی علی
دستی بدل نهاد و دستی بسر زدی
گر با حسین و گه بحسن همفغان شدی
گاهی خروش از دل و گاه از جگر زدی
بر بچه های حسن آهی که زد ز دل
تا دامن حسین کردی و آه دگر زدی
چندان

چندان که گوش داد و نشنید بانگ از نبی
الله اکبر از دل پر درد بر زدی
دندان شکستن پدرش آمد بیاد
بیخود شدی و سنگ بدرج گهر زدی
عالم بدیده علی آندم سیاه شد
کانماه برج عصمت از او عذرخواه شد

بند پنجم

گفتا ای علی بکن از خود بحل مرا
گفتا بعز زهرا مکن از خود خجل مرا
گفتش مرا بحل کن و بی زدید باش
گفتا چه کار بی تو بابن آب و گل مرا
گفتش مرا ز دل ببر و یاد کن ز من
گفتا بلی اگر نرود یاد تو دل مرا

گفتش که متصل بغما شد انیس فواد
گفتا فنا مبیست غمت متصل مرا
گفتش بکن که دیده او لطف و درد کرد
گفتا بخویشتن ندیده تو خود کن بحل مرا
گفتش که مهر مکن الا ز تو کرد کمان من
گفتا که کنز از دو ابن الم حاک سمل مرا
گفتش که بیحل ببر تو بتیم کرد
گفتا که از بدیده نکرد دو خجل مرا
این گفت و جستجوی حسین و حسن نمود
آغوش از ز الیحه و گلحهن تا بسمه نمود
بند ششم

بند ششم

کرد آنچنانکه برداشت فاطمه از جا
پنجاه ساله توشه دیدن بیک نگاه
بوسیدن آن لب حسن و بر رخش زد
بوئیدن آن گلوی حسین و کشید آه
کفتی که حیف از اینکه شود خسته بی سبب
کفتی که آه از اینکه شود کشته بی گناه
کلثوم را بدید و کفتی که عنقریب
کوش سپهر کر کند از بانک وا اخاه
دیدی بروی زینب و کفتی بدین روز
این نخل عاقبت شود از بار غم دو تاه
کفتی مبادا فاطمه چندانکه بنگرد
حلق پسر بریده و دین پدر تباه

یاد ولیکه جهر گردی و شوق لقای او
گشتی لبش چو غنچه خندان از صبح
آهی کشید و دیده بهم بر نهاد و خفت
با هیچکس دگر نه سخن گفت و نه شنفت

بند هفتم

ای بانوی حریم شهنشاه الاکرم
ای معجر تو عصمت وای حجله ات حیا
ای کوشواره تو در اشک بیکسان
کاکوئه تو خوشه نهیدان اکو بلا

ایمه

ایم هم دو عیسی چرخ دو آفتاب
ای معدن دو گوهر و مادر دو مقتدا
همخوابه علی و جگر گوشه نبی
مخدومه خلایق و محبوبه خدا
بر دست و سینه جای حلی و حمایلت
از چوب و تازیانه نشان بود جابجا
کابین تو فرات و عیال تو تشنه لب
میراث تو فدک حسنین تو بینوا
میراث از پدر همه ظلم و ستم رسید
وین را نموده امت گمراه او ادا
نی این سخن خطا است که میراث از رسول
در زی بود که کرده بچشم امتش قبول

بند هشتم

ای چرخ آبروی پیمبر نداشتی
شرع نرو که خدا قدر او ندانستی
محبوبه حق ابد و بضعه رسول
بیم از خدا و پاس پیمبر نداشتی
ظلمی ز تو نکرده نماند از تو در زمان
تقصیری از تو نیست که دیگر نداشتی
چنگال کمیتو داد از مهر اکبر
زین بیش اگر توانستی میسر نداشتی
برداشت اهل از تو دل دادار قامتی
و درنه تو دل زجور و ستم بر نداشتی

جز

جز خود ز هر ستمگری این ظلم با بتول
گفتند اگر بپیش تو باور نداشتی
چندانکه داغ بر دل زهرا نهاده
گر میشمردم اینهمه اختر نداشتی
ای چرخ پیشه تو بخوبان همه بدیست
پس بر تو اعتماد نمودن نه بخردیست

وله ایضاً فی رثاء حسین بن علی علیهما السلام

ای دل مگو که موسم اندوه شد بسر
ماه محرم ار بسر آمد مه صفر
فارغ نشد هنوز دل از بار اندهی
کاید بروی ماتم او ماتم دیگر
سالی دوازده مه و سی روز هر مهی
هر روز از آن دلم بعزا نیست نوحه گر

گر نیست آل فاطمه کوچه چشم خلق
بس آنکه کنند خوار و حقیرند و مختصر
اینقوم برگزیده خلاق عالم اند
بر چشم کم بجانب اینقوم کم نگر
گرچه شکافته سر و پهلو شکسته اند
ورچه گداخته جگرند و بریده سر
هر گوشه افتاده اند ایشان غریب و بیکس
کز خاور زمین نگری تا بباختر
طوس و مدینه کوفه و بغداد و کربلا
شاهی بهر ولایت و ماهی بهر کجا
بند دوم

بند دوم

هر یک برتبه باعث ایجاد عالمی
از مرد و زن بپایه مسیحی و مریمی
هر یک غلام درگهشان خان و قیصری
هر یک گدای همتشان معن و حاتمی
بر هر یکی ز رتبه و دانش چه بنگری
گوئی نه اعظمی بود از این نه اعلمی
اما دریغ و درد که اینان ندیده ایم
از جور روزگار و جفایش مسلمی
از هر تنی هر یک از اینان جدا دلی
و ز هر دلی ز هر یک از ایشان جدا غمی
بر زخمهای هر یک از اینان بهر دلی
زخمی پدید گشته نه پیداست مرهمی

در هر دلی غمی و بهر سینه اندهی
هر خانه عزائی و هر گوشه ماتمی
شیراز هر کجا که کسی داشتند نشان
پیر و جوان بماتم پیر و جوانشان

بند سیم

شرط محبت است بجز غم نداشتن
آرام جان و خاطر خرم نداشتن
از غیر دوست دیده فرو بستن و بدوست
الا خدای در همه عالم نداشتن
جا

جا بی برای اخذ جانان بتن بس است
اما چه جان طلب کند آنهم نداشتند
گر سر ببیک اشاره ابرو طلب کند
سر دادن و دو ابروی خود خم نداشتند
معشوق اگر دو دیده پر از خون پسند دش
عاشق بجز سرشک دمادم نداشتند
گر کام تلخ و لخت جگر خواهد از کسی
در کاسه جا شهد بجز سم نداشتند
در راه اد اگر همه بارد خدنگ کین
شرط رهست دیده بر هم نداشتند
ترا نشان که خورده سوده الماس مجتبی
در هم نکرد روی خود اهلا و مرحبا

بند چهارم

از خواب چون بتشنه لبان شد بشط آب
بر کوزه برد لب که بر آتش فشاند آب
اینکه داشت سوده الماس در کشید
چون جعد جعده ماند بپیچ و تاب
بر بستر او فتاد و کشید آه درد ناک
بیدار کرد زینب و کلثوم را ز خواب
زینب شنید و شاه جگر تشنه را ز جا
زینب شنید و بیکبار شد ز تاب
اما حسین دید بیک ز بیک از آب بود
گفت ای برادر این چه عطش و بیخ از آب بود
گر آتش تو سوخت جهانی و ما کباب
میخواست

میخواست تا بنوشد از آن آب آتشین
سازد بنای عالم ایجاد در اخراب
بگرفت ابر از برادر بنجات رحیب
خشکید خاک از اثر آب چون سحاب
وانگه چو جان پاک برادر ببر کشید
گفت این حدیث و ناله زار از جگر کشید

بند پنجم

کای تشنه کام جرعه غم قسمت تو نیست
باید ترا بدشت بلا رفت و تشنه زیست
آب تو را ز چشمه فولاد میدهند
الماس در خور گلوی نازک تو نیست
ما هر دو پاره جگر حیدریم لیک
از ما در این میانه جگر پاره اس یکیست
خواهی پیاله از و از تشنه داد سر
خواهند کودکان تو بر آن کفر و خون کردند
خواهد دمید و رقت تو نیز اینقدر نماند
تعجیل چیست ای صدف با روا ندر دیده بیند
ما اهل بیت اولی قربانی حقیم
از کوچک و بزرگ چه بیخ چه بیخ چه بیست
فوما سید الشهدا ای خوش آن است
خود میر سی بقسمت خود از شتاب چیست
پیوند و نود بمخود اینسین خواند
قربانیان دشت بلا را بر نشاند
بند ششم

برادر
برادر
برادر

بند ششم

کفن ابد نوردید خوشا روزگارتان
بادا بکربلا فدی استوارتان
ببینید چو میان عدو غم خویش را
بازی باو کنید که حق باد یارتان
در موقعی که محرم حج شهادتست
قربان او شوید که هست افتخارتان
عزادگان غم زده غلطند چون بخون
جانان من مبادا صبوری شعارتان
چون نوح در میانه غرقاب غم فتد
زنهار تا که جا نبود بر کنارتان
ببینید چونکه یوسف خود را بچنگ گرگ
چو نشتر کرک دیده مباد افراتان

ببینید چو بدار هوان مسیح را
هرگز مباد صبر دوان گیر دامنتان
کوشید تا که حاکی از خوشا دمان کنید
غسلی بجا او زنید که جاودان کنید

بند هفتم

دزدنا وقت طشت نی خواند ناله کرد
انطشت بی ز خون جگر داغ لاله کرد
خونی که خورد در همه عمر از گلو برفت
خوراکها ز خون دل چند ساله کرد

نبود

نبود عجب که خون جگر ریخت در قدح
عمرش دو روزگار همین در پیاله کرد
خون خوردن علی آن خلق و جهاد هر
یعنی امامتش به برادر حواله کرد
نتوان نوشت غصه درد دلش تمام
ورنه توان ز غصه هزاران رساله کرد
زینب کشید معجر و آه از جگر کشید
کلثوم زد بسینه و از درد ناله کرد
هر خواهری که بود روان کرد سیل خون
هر دختری که بود پریشان کلاله کرد
آه دل انمه بینه بهفت آسمان گذشت
آن روز شد عیان که رسول از جهان گذشت

بند هشتم

از چه پیمبرا سوال که بر خوان ابتلا
کردون تراز آل تو امیر صلا
ببینید بلاها که بر آنکه بلی گفت در الست
الا تو ودوآل تو بگفت است کربلا
اجر تو با خدا که دو دیده دانه از فرد
سخن است لیک فرصت قصه انه ابتلا
ایحرمتی که شواره ملک محمود
ز برای که بنیر بوده و که بکربلا
طوفان نوح بیشو که از قطرات کربلا
کوکا بنا جمله بکو بیند بر ملا

ذکی

ذکر مصیبت شهدا چند میکنی
آتش زدی بجان و دل مردوزن دلا
بس کن دمی ز تعزیه مدح نبی سرا
چون اصل این طریقه بکا باشد و ولا
مدح نبی سرا که بی مدحت رسول
خدمت نشد ستوده و طاعت نشد قبول

بند دهم

یارب بآن رواج ده زمره وصفا
یارب بآن سراج ده زمرهٔ صفا
یارب بحق مفخر افلاک و آل او
یارب بجاه سید لولاک مصطفی
یارب بسنگ بستنش از جوع بر شکم
یارب بسنگ خوردن دندانش از جفا
یارب بحق شبیر و فخر زعلوم
یارب بحق عترت و معدن وفا
یارب بحق فتنه بتیغش شکست
یارب بآن سری که بریدند شمر از قفا
یارب بآن سری که بریدند شمر خلد
یارب بحق صلح نشینان بزم خلد
یارب بحق صف روان رهصفا
یارب بحق واه روان ز تحیر دل
کز انبیا که نابیشان که آشنا
وز دوستان باشد ایشان وصل آشنا
این گفته وصال چراغ وصول باد
نزد خدا و احمد و آلش قبول باد
وله

وله ایضاً رحمة الله فی رثاء الحسین علیه السلام

این جامهٔ سیاه فلک در عزای کیست
وین جیب چاک گشته صبح از برای کیست
این جوی خون که از مژهٔ خلق جاریست
تا در مصیبت که و در ماجرای کیست
این آه شعله ور که زند هر دم بچرخ
زاندوه دل گداز و غم جانگزای کیست
خونی اگر بدامن دلها گرفته است
این لخت دل بدامن ما خونبهای کیست
گر نیست حشر و در غم خویش است هر کسی
در آفرینش این همه غوغا برای کیست
شد خلق مختلف ز چه با نوحه متفق
زینگونه جن و انس و ملک در عزای کیست
هنگامه کرده مومن و ترسا بسان غم
این جا ز جهان نشد ناآشنای کیست
ذرات از طریق صدا ناله می کنند
تا این صدا ز ناله اندوه فزای کیست
حیف است اگر که در دل کافر است
صاحب عزا کیست که ز دلها بسته جا و
دلها جز آنکه مومن دلها جای کیست
ای دل خدا شده در قضای غم خدا
داند ز هر دلی که بتیغ ز شاه کربلاست

بند دویم
شاهنشهی

شاهنشهی که کشور دل تختگاه اوست
محنت سپاه دار و مصیبت سپاه اوست
از بسته جهاز کند در کتش اهل راز
کفرانست سجده که نه بر خاک راه اوست
آن بیکسی که با آهن دلی سنان
بر زخم دل ز طعن سنان عذرخواه اوست
هر زخم او دهان و پیکان زبان آن
وان جمله بر زبان شهادت گواه اوست
گفتی گناه او چه که شمرش گلو برید
انصاف جود و رحم و مروت گناه اوست
گویی که سقف چرخ چرا شد سیاه پوش
از دود آتشی که در خیمه گاه اوست
جز آنکه شد زیارت او زندگی فزا
دیگر چه چاره بهر غم عمر کاه اوست

بر کربلا که از فرسد فخر کعبه را
کان یوسف غریب امام مجتبی اوست
سبط نبی فروغ ده جرم نیرین
رخشنده آفتاب سپهر وفا حسین

بند سیم

ای دل اگر تو واقف درد دین بود
فکر حسین و تعزیه اش بهتر این بود
انصاف ده که جسم تو بیجا بکاه ناز
وانکه بخاک آن بدن نازنین بود
اب

این شرط دوستی است که او تشنه لب شهید
ما را بکام شربت ماء معین بود
ما آب سرد را بتکلف خوریم و او
سیراب ز آب خنجر شمر لعین بود
ما اشک از او مضایقه داریم و چشم ما
هر چشمه سار کوثر و خلد برین بود
ما آب شور بسته بر او کوفیان فرات
این فرق بین که با اثر مهر و کین بود
او بی دریغ سر دهد از بهر ما بتیغ
ما را دریغ از او دلی اندوهگین بود
ما پروریم جسم خود از ناز ای دریغ
کان جسم نازپرور او بر زمین بود
عشرت کنیم و تعزیه اش می نهیم نام
حاشا که رسم و راه محب حسین بود

هر لحظه سر گذشت از او گوش میکنیم
تا گشته زینب کوثر فراموش میکنیم

بند چهارم

ای چرخ از کمان تو تیری رها نشد
کازاده نشان غم و بلا نشد
دور تو بر خلاف مراد است ای دریغ
بس کام ناروا شد و کامی روا نشد
از بوالبشر گرفته بگو تا بمصطفی
آن کیست کز تو خسته تیغ جفا نشد
ادم

آدم نشد جدا ز تو از گلشن بهشت
یا نوح از تو غرقهٔ بحر فنا نشد
عیسی نگشت بستهٔ دار تو چرا نگشت
یحیی نشد قتیل ز تیغت چرا نشد
دندان مصطفی نشکست از تو ای عنا
یا حمزه از تو خستهٔ زخم عنا نشد
نشکافت از تو تارک حیدر بتیغ کین
یا درد دل حوالهٔ خیر النسا نشد
ای طشت واژگون مگر از جیبهای تو
در طشت پارهٔ جگر مجتبی نشد
با اینهمه تطاول و با اینهمه خلاف
ظلمی بسان واقعهٔ کربلا نشد
کاری نکردهٔ که توان باز گفتنش
ور باز گویمت نتوانی شنفتنش

بند پنجم

شاه عرب چو سوی عراق از حجاز شد
شد بسته راه مهر و در کینه باز شد
ایمان بکفر و سبحه بزنار شد بدل
اسلام پایمال و حقیقت مجاز شد
هرجا که نیزهٔ ز سری سر بلند گشت
هرجا که ناوکی بلبی دلنواز شد
زادی طهان غانده غازی سنان
ازبسکه زخمها بدن اهل راز شد
برجسمها

برجسمهای پاک و بدنهای چاک چاک
نعل سمند و خاک زمین پرده ساز شد
بنشست بسکه خاک و روان گشت بسکه خون
هر پیکری ز غسل و کفن بی نیاز شد
از چار سو رسید بر او ناوک سپر
چندانکه شاه عرصهٔ دین شاهباز شد
گردن چنان فراخت که بگذشت از سما
رمح سنان چو از سر شه سرفراز شد
وانکه برهنه پرده نشین دختر رسول
زاورنگ ناز بر شتر بی جهاز شد
آندم ببست راه فلک از هجوم آه
کافتاد راه قافلهٔ غم بقتلگاه

بند ششم

زینب چو دید پیکری اندر میان خون
چون آسمان ز زخم تن از انجمن فزون
بیحد جراحتی نتوان گفتنش که چند
یا ماه پیکری نتوان دید بیش کز چون
خنجر درون نشسته چو شهپر کرد هما
پیکان از او دمیده چو مژگان که گرد چون
گفت این بخون طپیده تنها حسین من
این نیست آنکه در بر من بود تا کنون
یکدم فرو نرفته که رفت او ز کنار من
این زخمها به پیکر او چون رسید چون
کراین

گر از حسین قامت او از چه بر زمین
ور از حسین رایت او از چه سرنگون
گر از حسین من سر او از چه بر سنان
ور از حسین من تن او از چه غرق خون
یا خواب بوده ام من و گم گشته است راه
یا خواب بوده آنکه مرا بوده رهنمون
میگفت و میگریست که جانسوز ناله
آمد ز حنجر شه لب تشنگان برون
کای عندلیب گلشن جان آمدی بیا
ره گر نگشته خوش بنشان آمدی بیا

بند هفتم

آمد بگوش دختر زهرا چه این خطاب
افتاد خویش را بزمین زد باضطراب

چون خاک جسم پاک برادر برکشید
بر سینه اش نهاد رخ خود چو آفتاب
گفتا ایکه لو بریده سر انور تو کجاست
وز چیست کشته پیکر پاکت بخون خضاب
ای میر کاروان که آرام نیست خواب
ما را ببر بمنزل مقصود و خوش بخواب
من بیکس ضعیفم و بیکاروان سپهر
وین خلق بی حمیت و دهر انقلاب
از آفتاب پوششان یا ز چشم خلق
انداخته دل [illegible] یا که التهاب
زینب

زین العباد را زد و آتش کباب بین
سوز تب از درون و برون سوز آفتاب
گر دل بفرقت تو نهم کو شکیب و صبر
ور بیتو رو بشام کنم کو توان و تاب
دستم ز چاره کوته و راه دراز پیش
نه عمر من تمام شود نه جهان خراب
لختی چو با برادر خود شرح راز کرد
رو در نجف نمود و ز شکوه باز کرد

بند هشتم

کای گوهری که چون تو نپرورده صدف
پرورده کائنات ز ادوار تو سود در نجف
داری خبر که نور دو چشم تو شد شهید
افتاده شاه دین تو از شرف شرف

تو ساقی بهشتی و کوثر بدست تست
وین کودکان زار تو از تشنگی تلف
این اهل بیت تست بدینگونه دستگیر
ای دستگیر خلق نگاهی بدین طرف
این نور چشم تست که ناوک زنان شام
دوزش کمان کشاده چو مرغ کشیده صف
چندین هزار از پی دفع [illegible] بقضا
با آن همه خطا همه را تیر بر هدف
هرجا روانه [illegible] که جوی از کلو
هر سو جدا ز تاجور دستی از کتف

تا کی چو او نوح لب خنده برگشا
یعقوب سان بنال که شد یوسفت تلف
چون نوح بر گره و چو یعقوب بر پسر
نفرین لا تذر کن و افغان و اسف
چنگی چه شکوه‌ها دلش بر زبان گذشت
زان تن ز بیم طعنهٔ شمر و سنان گذشت

بند نهم

در کوفه کاروان عزا چون گذار کرد
دوران ستیزه‌های نهان آشکار کرد
شد کربلا ز درد اسیری زیاد شان
واندوه شان زمانه یکی بر هزار کرد
در پرده سرّ حق چو ندیدند کوفیان
بی پرده جلوه حجت پروردگار کرد

بردند خوارشان بر زاده زیاد
ناکس چو بود بد خوار ایشان افتخار کرد
کای آل بوتراب چه بر خود نبوده اید
رسوا نمود تان حق و بی اعتبار کرد
طاقت ز دست رفت ز بنت بید اعتبار بود
گفتا بلیغ عزیز خدا او که خوار داشت
شکر خدا که دولت ناپاید از زمان ماست
تا خود کسی که تکیه بر ناپایدار کرد
خواهیم پیش خلق و بر خدا عزیز
ما را خدا از روز ازل کامکار کرد
فردا

فردا اگر به هر ما تو محشر بپا شود
بینی که کردگار کرا شرمسار کرد
در خشم رفت و خواست که زو دین محو گشت
ترسید از آنکه بار مکافات چون کشد

بند دهم

چون شام جای عترت شاه شهید شد
صبحی برای روز قیامت پدید شد
عهد ستم ببال علی باز تازه گشت
پیمان غصه با دل ایشان جدید شد
اندر سپاه کانده عثمان زیاد رفت
وین شادمان که دهر بکام یزید شد
اسلام را بکفر شد آمیزش از زمان
کانسر فروغ بزم یزید پلید شد

چون کوی آفتاب که شد زیب نور سپهر
آئین طشت زر سر شاه شهید شد
با چوب خیزران لب سر شیر کردگار
کاین سر بریده قفل غم را کلید شد
اندیشهٔ شهادت زین العباد کرد
در دوزخ صفت بتغیره هلال مزید شد
زینب چو از مشاهده بیهوش شد
یکباره از حیات جهان نا امید شد
قد جیب جامه چاک و بسر خاک ریخت
فریاد بر کشید و به پیش یزید شد
گفت

گفت ای یزید ظلم بما بیش ازین مکن
خود را بجور زیاده ازین خشمگین مکن

بند یازدهم

این غم رسیده را بمن مبتلا ببخش
بر ما نگه مکن بر رسول خدا ببخش
بر ما ستمکشان بجز این محرمی نماند
محرومیش ببین و بمحرمان ما ببخش
خونی در او نماند که ریزی بتیغ کین
ما را بریز خون و بر این مبتلا ببخش
بسیار خون ناحق ازین قوم ریختی
او را بخون ناحق ما خونبها ببخش
ما را بکشی و دعوی اسلام میکنی
یکتن بصدق خویش در این دعا ببخش

بیمار و نوجوان او یک کشته و اسیر
بر حرف او نظر مکن و ما جرا ببخش
خورد است کز درشتی او نو وقت دید
زار آشفته سرشتهٔ این بی نوا ببخش
هر چند دل ز سنگ بود سخت تر ترا
ای سنگ دل برای دل مجروح ما ببخش
دانی که ما نبیرهٔ سالار محشریم
ما را ز بیم پرسش روز جزا ببخش
چون انبیا ز کرده که بلکه نشسته ام
اذن ملک شیر داد ما نیکنیا شتم
بند ۱۲

بند دوازدهم

چون خیمه زد ز شام بیثرب امام ناس
آسوده گشت عترت پیغمبر از هراس
یعقوب اهل بیت نبی با بشیر گفت
کاین مژده را بمژدهٔ یوسف مکن قیاس
رو در مدینه قصهٔ یوسف بخوان بخلق
واز کرته و پیرهن سخنی گوی در لباس
آمد بشیر و آمدن شه بخلق گفت
آشوب حشر کرد عیان از هجوم ناس
هر یک امید یار و سفر کرده بدل
تا بیندش بکام و ببخشد او در سپاس
دیدند مردمی ز مصیبت سیاه پوش
دیدند خیمهٔ ز عزا قیر گون پلاس

از نیل زد که خویش پیشانیش جگر
وین نیل زد بموی خویش پیشانیش سر
یک کاروان از زن همه مرد آنش قمر
یکبوستان دو کرد دو با خیمه شاید سر
آن یادگار آل عبا شمع انجمن
اهل مدینه واقعه پرسان با التماس
بر خواست از زمین فغان و قیامت بپا نمود
یعنی بیان واقعهٔ کربلا نمود

بند سیزدهم

بس کن وصال قصهٔ محشر چه میکنی
کردی قیامت این همه دیگر چه میکنی
بس کن وصال کین نفس شعله بار تو
آتش بعالمی زده یکسر چه میکنی
قصد تو بود سوختن خلق سوختند
این حرف سوزناک مکرر چه میکنی
جان نذر و وفاخته را سوختی زغم
شرح شکست سرو و صنوبر چه میکنی
آه درون بطارم گردون چه میبری
آیینهٔ سپهر مکدر چه میکنی
تشویش جان زینب و زهرا چه میدهی
شرح بلای آل پیمبر چه میکنی
صد فن فراز بلای حسین ار کنی رقم
نبود یک از هزار برابر چه میکنی

کوئی سر شریعت بشب نیزه دید آفتاب و چرخ
تعریف آفتاب با خنجر چه میکنی
کوئی شب و داغ کو و روز رستخیز
کوئی شب بروز برابر چه میکنی
بیهوده شب بروز شمر
چند آنکه می‌شنیم از آن نکته شور و شر
خونین دلم ز سینه خروش شد که

بند چهارم

یارب بنور دیدهٔ زهرا و آل او
یارب بزخم پیکر اختر مثال او
یارب

یارب بآن سر ز سنان سر بلند او
یارب بآن تن ز هیون پایمال او
یارب بآن سمند که در دشت کربلا
رنگین ز خون ز آکب او گشت یال او
یارب بناله که اگر کافری کشد
مسلم بخود حرام شمارد قتال او
یارب بگریه که اگر دشمنی کشد
دشمن اگرچه سنگ بگرید بحال او
یارب ببیکسی که اگر الغیاث گو
جستی امان ز تیغ و بداد مجال او
یارب بآنکه آن همه زادید خصم را
بروی نسوخت دل ز یمین و شمال او
کن لطف جرم آنکه ملول است بر حسین
بخشی و روز حشر بجوی ملال او

زان نشاکه بر کشند او وصل او
سنای حرام فرقت او و بر وصال او
شیرا زیان که تعزیهٔ او است کار شاد
بخشا جمله را و زدل شنبر او شاد

وله ایضا رحمه الله
فی رثاء سید الشهداء علیه السلام

باز آمد ای بلبل پرند که داغ
آتش فکند در دل عالم همه عالم
باز

باز آمدی ای تشنه سُنان تا که کشائی
از دیدهٔ ماتم زدگان خون دمادم
باز آمدی ای جامهٔ ماتم زده در نیل
تا در بر آفاق کنی جامهٔ ماتم
ای دشنهٔ بیداد شدی باز نمایان
تا یاد من آری دگر از ماه محرم
گوئی ز دیار شهدا آمده باز
کاغشته بخون تن و خمیده قد در هم
هیچ آگهیت هست ز فرزند پیمبر
سر کن سخنی تا نگذاری دل خرم
آفاق پر از غلغله و شیون و شین است
این غم دگران باز مگر قتل حسین است

بند دوم

این نوحه گری بر سر هر رهگذر از چیست
خلقی بدل سوخته و چشم تر از چیست
هر خلق غش گریه تلف شد بصد اندوه
در باغ جنان نوحه کنان بوالبشر از چیست
بر خشک و تر خلق جهان گونه شرر رفت
این شیون و این غلغله در خشک و تر از چیست
گر جسم جگر گوشهٔ زهرا نبود چاک
چاکش بدل و داغ غمش بر جگر از چیست
گر تعزیت سبط نخواه ز سر نو نیست
در حلقهٔ ابرار نبی نوحه گر از چیست
گر پشت وی از مرگ برادر نشکسته است
دست حسن خسته جگر بر کمر از چیست
اندوه پدر نیست اگر بیش ز هر کس
آن غم ز علی از همه کس بیشتر از چیست
آفاق پر از غلغله و شیون و شین است
این غم دگران باز مگر قتل حسین است

بند سیم

ای تشنه لب آن سینهٔ صد چاک تو چون است
با آن همه زخم آن بدن پاک تو چون است
زخمی که بهر یک تنی از پای در آید
با نهصد از آن پیکر چالاک تو چون است
از تاب و تب آن نوخط بیمار تو چون است
وز سوز دل آن جوهر غمناک تو چون است
با آن تن صد چاک علی اکبر ناکام
ای آه ندانم دل صد چاک تو چون است
ز آن دود که خلقی کشد از سینه جگر خون
ای شمر بگو آن دل بیباک تو چون است
زیر جبینش گوهر ها که بجا قیمتشان نیست
ای دشت بلا این همه در خاک تو چون است
هر صید حرم کشته حرام ای پسر سعد
سالار حرم کشته بفتراک تو چون است
آفاق پر از غلغله و شیون و شین است
این غم دگران باز مگر قتل حسین است

بند چهارم

بر کی

هر کس بسر خوان تو یکشب شده مهمان
از خون دل خویش غذا خورده بر آن خوان
زنهار از آن قوم که مهمان طلبیدند
و آنگاه نه نان و نه آب ندادند بمهمان
اینک دد و دام از آن خورده برستند
بر آنکه همه دام و ددش بود بفرمان
ریحان نبی تشنه و بستان علی خشک
شط جای و خار و خس از او خرم و خندان
زین شرم چرا دجله نگردد همه تن آب
زین غبن چرا شط ننهد سر به بیابان
ببر جمی از بین نیش که دیده است بگیتی
هر چند که گیتی همه ظلم آمد و عدوان
زانگشت سلیمان ببرد خاتم اگر دیو
کی از پی خاتم ببرد انگشت سلیمان

آفاق پر از غلغله و شور و شین است
این غم ز دکان باز مگر قتل حسین است

بند پنجم

ای بر تو وفا داده سر پر جود و وفا را
از یاد تو خواهش شد اندوه تو ما را
تو بی تقاضا داده و سر را بر ضا ایلی
منظور رضا تو در این بود قضا را
دشمن شده خوشنود که سر داده جدا از
زینگونه تو خوشنود نکرده خدا را
خلقی

خلقی همه از داغ تو بیخود نهادند
بیجا نهادند بخاک تو شفا را
منظور تو از درد دوا دل با بود
ما کرده فراموش ز درد تو دوا را
تو خود به غم ما که نشوییم بفردا
امروز بنقد این غم تو سوخته ما را
شاید که جز این شعر جگر سوز نخواند
آنانکه بگیرند عزای شهدا را
آفاق پر از غلغله و شیون و شین است
این غم ز دکان باز مگر قتل حسین است

وله ایضا رحمة الله بند اول

گل بر شکفت و خرمی اندر بهار نیست
با باغ و داغ نکهت پیرار و پار نیست

سالی که نوبهار و محرم یکی شود
آن نوبهار نیست که اهل جهان را بکار نیست
هم ادعوانش خز بدیع چه چاپانه
هم لاله اش غیر لاله اغدار نیست
در دیده شکل سبزه بغیر از نخل نیست
در دل فروغ لاله بغیر از شرار نیست
از آن همه صدا و گل در میان باغ
الا سنان و غنچه و ذوبین خار نیست
زان باده که ز کین ستمکیش ساختم
جز زخم و صداع و بلا خمار نیست
ابر بهار

ابر بهار را که ترشح کند بباغ
چون بنگری بچهره شره اشک بار نیست
زانغام مرغزار که دل میربود و هوش
اکنون بغیر نوحه بهر مرغزار نیست
شادی چنان ز مردم عالم کناره کرد
کز خوشدلی نشانه اندر دیار نیست
چون روزگار زال نبیر از لیل ساخت
کس را دگر توقعی از روزگار نیست
جائی طرب نماند که اندوه عام شد
ماه محرم آمد و شادی حرام شد

بند دویم

گلزار تعزیتکدهٔ آل حیدر است
وین بر تیره فام سیه کرده چادر است

مرغان باغ نوحه گرانند فوج فوج
وان بید بن نخفته وانسرو منبر است
گسترده بالهای ملایک بطرف باغ
نورسته سبزه‌ها که چه دیبای اخضر است
نورسته سبزه‌ها که ز نیره خوانی سیاه پوش
وان لاله‌ها که هر کسی با هشک دیگر است
هر لحظه نوحه سنج با هنک دیگر است
چون نیستانها که سینه زنان نگاه بر سر است
کز دست دیگر ابنیر و نان که انده دان
ناو نیخ بن چو حجله قاسم که ... است
دست حنا گرفته برنگ معصفر است
مرده

بر سرو کاج و گلبن و نسرین تگرگ ابر
چون تیر کوفیان بجوانان حیدر است
در خار و غنچه قامت گلبن بچشم عقل
تیر و سنان به پیکر سبط پیمبر است
بلبل بگل چه دید بر شاه اصغر شهید
منقار ناوکی که بحلقوم اصغر است
دستان سرا هزار ببین لحن پیش گل
گوئی وصال تعزیه خوانش برابر است
هر لحظه داستانی از او یاد میکند
آفاق پر ز ناله و فریاد میکند

بند سیم

یا رب چرا زمانه بمردم سیاه شد
جوش خروش خلق نماهی بماه شد

هر دیده زین فجیعه چو انجم سپید گشت
هر قامت ز غصه چه گردون دو تاه شد
این طرفه حالتیست که بر هر که بنگرم
از اشک سرخ روی دعوی خونین گواه شد
طوفان نگر که فرش خاک و هوا گشت بحر
از بس روان ز دیده رود آه شد
سرهای آل فاطمه شد بر سنان
تا آل هند صاحب تخت و کلاه شد
از خیمه فلک چو آتش شد بلند
زان شعله‌ها که بر فلک از خیمگاه شد
ازمرد

از مرد و زن که طمع رستگاری داشت
چون کشتی نجات دو عالم تباه شد
طوفان اشکشان ز کنه میدهد نجات
زین پیش اگرچه باعث طوفان گناه شد
تا از کدام ناخلف این فعل ناصواب
سر زد که روی دیده عالم سیاه شد
در حیرتم که بوالبشر از شرم این گناه
از کردگار با چه زبان عذرخواه شد
یوسف اگر ز چاه بر اورنگ جاه رفت
از اوج جاه یوسف زهرا بچاه رفت

بند چهارم

دانشوری سخن شنو و نکته دان کجاست
تا گویمش ز جان و روان فرق از چه خاست

جانان الخیر واهمه حوادث در انتها
اما دوان الامانت خود در اولیاست
اما دوان هر که مست داود و کرنده اش ملال
جانان هر که مست شناسند اش خلایق
اما دوان آکمن تو شناسند از او عجب
جانان که کسی ندانستانند و ضابت
اما دوان ا بلطف شناسند و عارت
دار آنجا شهید اشد که چه عارت
صاحب دوان شهید و کر خفته در بست
صاحب دوان اچه ز همه خانه بود شهید
تا چون بود چو کشته شمشیر اشقیا ست
چون

چون تیغ اشقیا بشهادت رواج داد
چون نیست آنکه کشته و تنها و مبتلا
چون تشنه لب شهید شد از شعار تشنه
چون نیست آنکه تشنه لب دشت کربلا
در کربلا شهید بسی بود و تشنه لب
در خون طپید چو شه کربلا کجاست
وان کو چو شاه تشنه لبان جان فدا نمود
کو خونبها خدای جهان باشد سرشت
شبل علی و زاده خیر النسا حسین
نازی سوار دوش رسول خدا حسین

بند پنجم

آنجا نقد آنمو که دهها فدای او
وان بی بها گهر که جهان شد بهای او

اینها از گوهری که در این صدف بود
بی آب گوهری بفروغ و بهای او
اینها هنر از اوج وفا کز عقاب
آمد با شیانه لاهوت جای او
آنکو شوار کشته عشق و کوهر
لوفذی گوی ابتلا کسی وابتلای او
آن کشته که آتش دوزخ بکشد
هر سینه که آتش دوزخ عزای او
آن خسرو که ریافت امان ز آفتاب حشر
هر کس که جا جست بزیر لوای او

جز این ندانم آه که از چرخ کینه‌ور
از اکبرش شهید بود تا با صغرش
جز این نگویم آه که از جور کوفیان
از خواهرش اسیر بود تا بدخترش
جز این ندانم آه که در دشت کربلا
جز این ندانم آه که از آب و از دریغ
جان داد تشنه آب و لب خنجرش
جز این نگویم آه که از نعل اسب خصم
بشکست سینه لشتی مهرابت آورش
جز این ندانم آه که از ناوک ستم
خون رفت از تن و زدل از مرگ اکبرش
جز این

او سر سپرده از پی کوثر برای ما
ما راد و قطره آب دریغ از برای او
در حیرتم ز خشکی لبها که بود
بر چشمهای اشک روان چشمهای او
با آنکه کس بکشتن و مردن رضا نداد
چون دید یار رضای خدا شد رضای او
رفت از شکوه و قبهٔ او شوکت سپهر
زان سان که حرمت حرم از کربلای او
معراج طفلیش ببر دوش مصطفی است
بعد از شهادتش چه توان گفت با خدا است

بند ششم

شاهی که از هزار فزون زخم پیکرش
دشمن چه گویم آه چه‌ها کرد بر سرش

جز این نگویم آه که بر عرش جان پاک
وانکه بخاک ماند به جسم مطهرش
جز این ندانم آه که چون ماند بی سپاه
دشمن بسر کشید بفرستاد لشکرش
دلجوئیش نکرد کسی جز سنان و تیر
پهلو نشین نبود بجز تیغ و خنجرش
جز اشک بیکسانه پرستار بسترش
جز آه کودکان نه علمدار بر سرش
دردی نماند طاقت و دست از غزا کشید
آمد ز زین بروی زمین پاک پیکرش
زان از تراب لرزه برآمد اضطراب
کامد درست نسبت پاکش بوتراب

بند هفتم

در دیدم ز کودکیست که بار دو هفته ماه
آمد برون نبیاره الشاه کجاه
بلبل بچه ندا لانبرز بنبر فراز کرد
آمد چو طفل اشک روان از درون کناه
کا یتیم تا بچند بخاک ازچه خفته
برخیز زافتاب و بیا تا بخیمه گاه
تشنه مگر سخن عم و اخیمه
تنها ز خیمه آمده پیش ابر سپاه
هر کس که آب خواست دهندش زراه تیغ
ایتم بیا بخیمه و ابا ز کسی مخواه
میکشد

میکفت و میکریست که بیند منی ازستیز
تیغی حواله کرد بان شاه دین پناه
ان طفل دست خویش سپر کرد پیش تیغ
دستش اوفتاد ازتن معصوم بیگناه
بیند جان سپرد بدامان عم خویش
چون ماهی بلجهٔ خون ماند بیشناه
میداد جان بدامن شاه الغیاث کو
میکرد شاه تشنه بحسرت براو نگاه
میدید درد او و نمیدید چارهٔ
بیچاره کیش بود هلاک دوبارهٔ

بند هشتم

هایل قضیه ایست جزاک الله ای رسول
قربانی حسین تو نزد خدا قبول

العقل رهنما تو باب اکند حال
اندر مصیبتی که زبیابان تو عقول
کز خود کنی شکیب چه سازی تو با علی
وز خود شکیب صبر چه سازی تو با بتول
از وی شاه بجوی رضا انچه بر تو رفت
بعد از حیات از ستم امت جهول
مرقد تو با جلالت که هم کرد نابکار
تا اینقدر کنی ز بشر صبر بر جهول
چون دید یک الضغائن چونان السبط خون
چون دید او ز تیغ بدان براو ملول
و غم

زخم تن حسین تو کلهای باغ قرب
سوز دل عیال تو شمع ره وصول
با ساکنت همه امید زیارت همه مزید
رنجت تمام راحت و فقدت همه حصول
اجرش دهد بجاده دهر کرد کار
ان منبری که جای امام است یا رسول
صبرش دهد بنازله دهر ذو الجلال
الخانه که کرد ملایک دراو نزول
چندانکه درد و غصه فزاید ملال تو
از حق سلام بر تو و رحمت بر ال تو

وله ایضاً رحمة الله علیه

پیکی خمید قامت امد بدید ما
چون قاصدی که با خبر بد رسد ز راه

با صد هزار قصهٔ جانکاه میرسد
پیدا است بوده کوهی و داغ شده کاه
همچون کسی که با و مصیبت کشیده بود
موی سفید دارد و با جامهٔ سیاه
ماند بنفشه که کشاید دهن جو
هر غم رسیده داد که از وی انکه بسا
مه کاسه هی و شفق طشت پر ز خون
یعنی نصیب خون دل افتاده چند گاه
چون دیده افتاده و نکوید دیدیار چون ز
نه شاد دیده ناعلاوه سپاه
با جنس بی

یا خنجری بکشتن یوسف کشیده اند
برجا مانده از پس افکندنش بچاه
تیغی کنار طشت پر از خون نهاده اند
گوئی بریده شد سر یحیای بی گناه
دهقان چرخ ساخته داسی زماه نو
تا بدرود ز گلشن ایمان گل و گیاه
گوئی مگر که خنجر شمر است ماه نو
خورشید سر بریده سالار دین پناه
ماه ستاره افسر گردون لوا حسین
شاه کلو بریده راه خدا حسین

انجمنی چو اهل ایمان که رسم گرفت
ازو خنجری که کوه ایمان نداشتند
آن
او خنجری که کرد کوه ایمان که زود و
انبوستان خشک القامت نداشتند
جز جوی یار خنجر آب روان نداشتند
از خشک نهال کشته جو کرد آب خورده
وان آب خورده غنچه پیکان نداشتند
جز برگ تیغ و غنچه پیکان زشهادت
آن خشک لب که داشت جام شهادت نداشتند
آن تشنه لب ز آب حیوان نداشتند
اینک خضر از آب حیوان ز آتش دل خورد آبش
آب و تقاضای آتش دل طوفان نداشتند
آن آب نوح با همه طوفان داغش

بند دویم

شاهی که همچو او گهری کان نداشتند
سر چشمه چو وعده بقبه امکان نداشتند

داغش نه سینهٔ که مشوش نداشتند
قتلش نه خاطری که پریشان نداشتند
هر کس در آرزو است که جانش فدا کنند
الا فسرده که بتن جان نداشتند
از زخمها که بر بدن چاک چاک اوست
چرخ اینقدر کواکب رخشان نداشتند
وان داغها که بر جگر از اهل بیت اوست
باغ اینقدر شقایق نعمان نداشتند
ای چرخ اینجفا از تو باور که میکند
ظلمی چنین بآل پیمبر که میکند

بند سیم

داد از ستیزهٔ فلک و جور آخرش
وان دشمنی بعترت پاک پیمبرش

آن بود حسین و برادر او حسنش
وان بار دادن از دم شمشیر و خنجرش
وان رخ لگیا بکردنش انبار افسرش
یا یادگار او پسر دلبر اکبرش
اندست و پا خضاب خون کشته قاسمش
وان تن بنعل اسب علم خسته اکبرش
آن بردن عیال اسیرش بشهرها
یا فوج خسته جان یار و یاورش
گاه از کشاده دستی اشرار بر سرش
گاه از فکنده چشم گریه بر جگرش
این

این دشمنی که کرد بفرزند مصطفی
زان کرد آسمان که ز خود دید برترش
کردند همیشه قدر نکویان چنین شنیع
این کینه تازه نیست باولاد حیدرش
قدرش بقدر مرتبه رمح و سنان شنید
کش دیده برتر از همه بگذاشت بر سرش
خوبان بقدر مرتبه کو بار کین کشند
آل نبی که راست اگر بیش ازین کشند

بند چهارم

آه از دمی که دختر زهرا بروی خاک
افتاده دید آن تن مجروح چاک چاک
در تاب رفت و از شتر افتاد بر زمین
چون نور آفتاب که افتد بروی خاک

در بر کشید آن تن و از سینه برکشید
آهی که شعله اش بسماوات تا آسمان
گفتا ای چو من طپیده هنگام خفتنت
برخیز کاهل بیت تو افتاده در هلاک
وقت تو خوش که خفته ای آباد دردناک
واشوقنا لاطفال ان دردناک
برخیز این زمان خطر و فتح و ما بنگر
کان خوف و انخطا آخر تو تو بود
کشتند آن تو و انصار ما الکشتند
ای کاش تن تو خاک آن آل نبی کشته بود
آه این

آه این منم فکار و توئی خفته بر زمین
یا لیتنی مت قبلک والیوم لا اراک
کم لابس الحریر کست جسمه الحرود
والوحش تستظل من العود والاراک
بر خویشتن بگریم و بر کودکان عود
یا این سر بریده و این جسم چاک چاک
وانگه پی شکایت این قوم نابکار
رو کرد سوی مرقد جد بزرگوار

بند پنجم

کای جد پاک زیور دامان کیست این
یا مال گشته دشت بلا کیست این
این سرو بن که ناوکش از برگ بیشه بیش
نخل ریاض دوحه بستان کیست این

اینجسم تازه پاره که شد از سنان جلیس
فرزند ناز پرور دامان کیست این
اینشاخ ارغوان که او بید غدر
گل کرده زخم تن گل دامان کیست این
این طایری که از پر تیر است چون عقاب
باز سفید کنگر ایوان کیست این
صد گوهر یتیم بیاد شتشه تا بند
تسبیح وار در عترت عمان کیست این
ماه ابین بحال پریشان و باز سر
تا اهل بیت بیسر و سامان کیست این
ازصرصر

از صرصر ستیزه سرو نیاز بخاک
افتاده سروهای خیابان کیست این
ای کشتی نجات در این بحر پر خطر
غلطان بخاک گوهر غلطان کیست این
ای خضر رهنما ز ره ظلمت هلاک
پنهان ز چشم چشمهٔ حیوان کیست این
آخر نه این فتاده بخون نور عین نیست
گلگون سوار روز قیامت حسین نیست

بند ششم

ای از غم تو چشم ملک خون گریسته
خونین دلان از آن بتو افزون گریسته
از یاد تشنه کامی تو نیل گشته خون
وز حسرت فرات تو جیحون گریسته

تا لاله زار شد ز تو دامان کربلا
ابر بهار زار بهامون گریستند
بلبل بیاد آن تن صد پاره در وغا
قمری ز شوق آن قد موزون گریستند
زان نخلها که دیده بپا ایستادن بی تن
بر حال تو چشم زره خون گریستند
خود میکند لبیک مگر از بیکسی خویش
چشم زره و گزند بابش چو خون گریستند
کشتی چو غرق موج غم آن یکی بی نجات
دریا بنول الی مکنون گریستند
ما

ما کیستیم و گریهٔ ما ایکه در غمت
ارواح قدس با دل محزون گریسته
تنها همین نه اهل زمین در غم تو اند
جبریل با ملایک گردون گریسته
آبی بسوی آتش دوزخ روان کنند
آنکو بکربلای تو اکنون گریسته
آبی بود بر آتش دوزخ هوای تو
ایخاک دوستان تو در کربلای تو

بند هفتم

سال از هزار بیش و غمش بار جهان هنوز
در یاد دوستان تو این داستان هنوز
گلگون کفن بخاک شد و از غمش زخاک
گلگون کفن دمند گل ارغوان هنوز

شاید که از تشنه لب او داد هند آب
نیل و فرات و دجله و جیحون روان هنوز
پیراهنیکه یوسف او را فکند چمن
الکون ز ظلم کشند از تن کاروان هنوز
سر او فتاد و دیدنت گل ارغوان هنوز
خلقی سراغ میکنند این بوستان هنوز
وان گل که بود گلبن از ظلم تیغ و تیر
صبحی چو عندلیب ره آه و فغان هنوز
وان کاروان الست که در دشت کربلا
مردم بجستجوی قصد کاروان هنوز
از

از موی‌ها موکنان عترت رسول
هر کس ز غصه موی کنان موکنان هنوز
وز شام بازگشتن زینب بکربلا
غوغای دشت ماریه تا آسمان هنوز
آن شکوه اسیری و بیداد اهل شام
آشوب و شیون و غلغله در قدسیان هنوز
گوئی دهد ندا ز ستم قوم نابکار
در دل کوبه شرح غصه کند با دل فگار

بند هشتم

از کربلا بشام چو پیمود مرحله
آن کاروان بیکس و بی زاد و راحله
زان کشتگان چو مرحله میشد دور
دوری ز صبر بود بهفتاد مرحله

چون عهد کوفیان همه دانست تا حسین
چون چشم شامیان همه دانسته صله
طفلان با برهنه زنان گشاده موی
از بخت در شکایت و با چرخ در گله
ز بخت در شکایت و گلگون ز خون رخی
نیلی رخ ز سیلی و پاها ز آبله
پائی ز قید خسته و پائی ز سلسله
زنجیر بود سلسلهٔ مصطفی ولی
زنجیر بود ز اهل خارج و سلسله
لیکن نبود ز اهل خارج و سلسله
تا شام در مقابل زینب سر حسین
کرده است هر وفا تو کوفی مقابله
گفتی

گفتی فراز نیزه سران بزرگوار
نام خدای بود پس از مد بسمله
زان ناکسان هر آنچه بآن بیکسان رسید
تا هیچ کافری نکند این معامله
هنگام بازگشتن ایشان بکربلا
آغاز کشید زینب محزون مبتلا

بند نهم

بعد از تو ای برادر با جان برابرم
شد تازه ماتم پدر و داغ مادرم
بودم یقین ز آل زنا اینهمه عناد
وز خود گمان نبود که طاقت بیاورم
طعن سنان و طعنهٔ اعدا و جور شمر
از کوفیان کدام جفا بر تو بشمرم

بر دیده من از چه نیامد خیال اکبر
تا بنگرد تو را هدف تیر بنگرم
کس از برادران ندید عباس را بشام
الا که لخت لخت دل العدید توم
گر از برهنگی بترت شکوه کنند
زنجیر در دو گردن کودک عید شد مرم
آغوش ... روشن نبلشان نخواهد
من خود خرابه منزل و خاک بسترم
اطفال تو بسان نبود تا بنام
من نیز سایبان از سر نبود سرم
چون

چون سایهٔ تو بر سر من بود غم نبود
گر بود آفتاب بسر سایه گسترم
تا کوفه از مدینه رخت در مقابلم
وز کوفه تا بشام سرت در برابرم
خونیکه از گلوی تو شد شد ز چشم من
من زنده و تو کشته شکایت کجا برم
زینب چو گفت شرح غم خود با تمام
آمد بشکوه دختر زارش سکینه نام

بند دهم

کای جان بابا چه نگیری ببر مرا
افکنده چو اشک چرا از نظر مرا
ایمهربان پدر ز چه نامهربان شدی
مهر تو بیشتر بد از این بیشتر مرا

رنجیده ز من که جوابم نمیکنی
دستی بسر بکش غمی از دل ببر مرا
نه پرسشی نه مرحمتی نه نوازشی
طاقت نماند [illegible] مرا
فرصت نماند بهر سخنی مختصر مرا
بنوا از دل بر آمد و [illegible]
با مهربان طریق وفا ای همسفر مرا
همجا که میروی ببر ای همسفر مرا
زین مهربانها دگر [illegible] مرا
حق [illegible]
باب

بد سایهٔ تو بر سر و اینست حال من
زین پس که نیستی تو چه باید بسر مرا
خورشید من تو بودی و ماهم تو بیرخت
کو روز تیره شو شب از این تیره تر مرا
شمر ار نکشت در دیتیمی مرا کشد
هر چند زنده ام ز شهیدان شمر مرا
این تشنه کام از چه آبی نمیدهی
زین شکوه ها گرفت جوابی نمیدهی

بند یازدهم

خاموش شد سکینه و کلثوم زد خروش
کای خفته تا بچند لب از گفتگو خموش
ای ساقی شراب طهور این چه جرعه بود
کامروز خوردهٔ و چنین رفتهٔ ز هوش

ای تشنه خواب رفته در این خوابگاه گرم
برخیز و از دو دیدهٔ ما جرعهٔ بنوش
تا این چه جای خفتن و این دیده‌های گرم
[illegible]
خاتم ز دست داده سلیمان چرا خموش
همسا طیور و همچو آهو وحوش
ای آنکه از تن تو برون کرده جامه‌ها
بر جسم خاک جامه‌ای [illegible] بپوش
این خار زبون [illegible] غبار
پروردهٔ تو گاه در آغوش و گه بدوش
از درد

از درد بی پناهی و تاب برهنگی
بودند که خز به نشین کاه کهنه پوش
این را کشیده معجر و آن را کشاده مو
این را شکسته پهلو و آن را دریده گوش
کلثوم این بگفت و لب از شکوه در کشید
زین العباد ناله ز دل از جگر کشید

بند دوازدهم

گفتا یزید چگونه روم بی تو در وطن
خویشان بهیچ چون دهم آرام خویشتن
چون انجمن کنند و کنند از تو گفتگو
جز سوختن چه چاره کند شمع انجمن
گیرم بود مدینه یکی باغ چون کنم
بی سرو و بی صنوبر و بی نخل و بی سمن

از اینکه یوسف از من مهجور و کم شده
نام من حزین شده یعقوب ممتحن
زان یوسفان کشته اکنون بار محن
خود میبرم با اهل وطن بوی پیرهن
تهمت بگرگ یوسف و گرگان بود من
اینک بخون او همه آلوده شان بدن
از کوفه تا بشام شد از شام تا نجف
چون صحن بلا از خون غرق من
رخشنده بد بسر تو بنیزه بریده
زانسان که خاتم از انگشت اهرمن
از چشم خونفشان من و کودکان تو
صحرای شام کان عقیق است چون یمن
گوهر ببرده درج و تهی داده بار سر
یعنی سر تو داده که بسپار مش بتن
این گفت و او فتاد و شد از گفتگو خموش
سر داد سیل اشک و بیکبار شد ز هوش

بند سیزدهم

ما را خلد بپا سر خاری زبون کند
زخم هزار و نهصد و پنجاه چون کند
این زخمها بران بدن نازنین چکرد
ما را چه نوک نیشتری غرق خون کند
در پای کافری خلد ار خار مسلمی
گرنیست سوزن از سر مژگان برون کند

اسلام بین که خصم بفرزند مصطفی
بیند هزار ناوک و بادش فرو کند
یک قطره آب به گلو نارد کش بخون
پیر جم و جرخ کربلا انش که گون کند
بگذار فغان که خون من مرد ادهر ببارد
بگذار ناله طاق فلک را نگون کند
میخواست چو قضا بگلو تیر کشید تیغ
از روز فکر و ابطه کاف و نون کند
اکنون ز آه ماتم و اشک عزا خلق
بیهوده پا سر حرف کردون دون کند
یا درد

یارب چه شد مهاجر و انصار یار او
هر کس کند حمایت و خصمش زبون کند
یاران تمام مهاجر و انصار او شوند
وذکر به روز زیارت او یار او شوند

بند چهاردهم

ازما سلام بر تن صد پاره حسین
بر همرهان کشته و آواره حسین
بر خفتگان ماریه رفتگان شام
آن اختران ثابت و سیاره حسین
بر دختران نورس بی صاحب حسن
بر خواهران بیکس آواره حسین
بر کشتگان دامن و آغوش او یکی
طفل حسن یکی مه گهواره حسین

بر آن دود آه بر او وفادوست
عباس تشنه کام جگر پاره حسین
بر پاودان سوختگانش نگردید اند
از آب چشم و نعش علی پاره حسین
بر آن برهنه پا ملایک کرم بر سند
از عرش صف کشیده بنظاره حسین
بر شاهزاده قاسم آزاده حسین
بر شاه پاره سکینه صد پاره حسین
صد جو نسل او لعن خدا و ملایکه
بر قاتلان ناکس خونخواره حسین
یادا

باد انتمام همت شیراز زبان قبول
در باره پیمبر و در باره حسین
اینخدمت و صلاح بر ایشان قبول باد
صلوات بر رسول و بر آل رسول باد

بند پانزدهم

گر قصه مصیبتشان سر کند کسی
باور مکن و صلا که باور کند کسی
آید کجا ز عهده این تعزیت برون
روی زمین ذکر به اگر تر کند کسی
از کربلای او نتوانند شکر د
تا محشر مگر قیامت دیگر کند کسی
احوال رستخیز نشنیده است هر کسی
چون نشر رستخیز برابر کند کسی

گر نیست اینقدر از کرم این کشته نشان
از این غم چواه و فغان سر کند کسی
آرد زبیکسی برادر کسی بیاد
تا شرح دستگیری خواهر کند کسی
این تا هابر کشتم دیدگان زار
یا از جفای خصم ستمگر کند کسی
تا شیرخواره اش که هدف تیر کینه شد
باید قیاس اکبر از اصغر کند کسی
تا چیست اینقدر که مکرر نمیشود
چندانکه شرح حال مکرر کند کسی
گفتم

گفتم کنم حکایت دیگر ولی غمش
نگذاشت تا حکایت دیگر کند کسی
بالله که نقش او ز مقابل نمیرود
گیرد که از نظر رود از دل نمیرود

لمراجعه فی و اعلی
و مصائب الله و الحسین

در جیب عالمی ز عزا چاک ماتم است
یا رب عزا کیست که منسوب عالم است
این بار غصه اگر بدوش فلک نهاد
کان روز سالها شد و پشتش خم آمده است
آدم دویست سال درین تعزیت گریست
وز ما غریب نیست که میراث آدم است
غوغای محشر است که در دهر افتاده است
یا نوحهای ماتم و ماه محرم است

غوغای آخر نیست که در روز رستخیز
با نیم نشاد لیست اگر نیز ماتم است
گردون ضجیج صبح بهشتی الحذر است
اندوه عام باشد اگر از بشر و انبیا است
انده و عام ماتم و نار شهر معین است
انبیا سینه و نامه و نار و شن و جلد مسلست
وین یک سفید چهره و خلد شش مصطفی است
اندوه عام ماتم فرزند مصطفی است
گر زوی بها تعزیه با خشم خرم است
فرمانروای ملک شهادت نشاه حسین
آغوش پرور ید عصمت خیر النسا
بند ۲

بند دوم

شاه بلند افسر ایوان کربلا
نوح شکسته زورق طوفان کربلا
ریحانه پیمبر و نوباوه علی
خشکیده از سموم بیابان کربلا
نو ضریح عرش بود کان بجستجوست
گم کرده گوشوار بمیدان کربلا
در شام و کوفه حکمروا اهرمن نجس
بر خاک جسم پاک سلیمان کربلا
آل زیاد خفته بر اورنگ زرنگار
وز خاک چادر بالش سلطان کربلا
بنگر نگر بچشم تأمل که میچکد
خون از صفیر بلبل بستان کربلا

مهمان خلق کوفه جوانان هاشمی
از خون لعل خود بسر خوان کربلا
اینسان تازه نیست که از روزگار
خوردند لشت قسمت مهمان کربلا
جسمیکه بود زینت دامان مصطفی
افتاده چاک چاک بمیدان کربلا
آن لحظه خاک در دل سپهر بکند
کاغوش مادر و سبط نبی هر کند

بند سیوم
آغاز

آنانکه در الست خروش بلی زدند
پروانه وار خویش بشمع بلا زدند
چون دور گشت عهد الست امتحان نمود
ارباب شوق را بشهادت صلا زدند
جمعی چها کافر و قومی عزای نفس
هر یک بقدر خویش در ابتلا زدند
بیگانه قابلیت این ابتلا نداشت
این خیمه بر فضای دل آشنا زدند
پنداشتند هر چه پدید شهید بود
دیدند نور و خویش بنار و بلا زدند
رفتند پیش طایفه کهف مصطفی
کاین قرعه را بنام همایون ما زدند
چون دعویش بمحضر پاکان ثبوت یافت
این تاج را بفرق شه لا فتی زدند

این سکه از نو ما بحقیقت رواج یافت
کاین نقد عمر را بنام شه کربلا زدند
پرواز کرد از پی پرواز لامکان
بر پیکرش ز لشکر خصم خدنگ جفا زدند
تا شد بچرخ العطش آل بوتراب
از سوز آن الرشد جگر قدسیان کباب

بند چهارم

اول چو شوق حسین از دو جهان بری شد
تا از ستانه فوا و قطع اساس شد

شهر ما وراء نهر وده آب بسته خصم
وز کوچک و بزرگ بر او کرده ترک و ناز
خار اشکاف تیر مخالف کشود بال
شد شاه ناز پرور زهرا چو شاهباز
منصوری سپاه عدو خواست چرخ و گشت
بر چارگاه طبل بدل پنجگه نماز
از ما جهسته قوم بطفل صغیر او
دادند آب لیک ز پیکان جانگداز
نوروز گشت لیک همایون نشد بخصم
روزی که کشته گشت در او سید جهان
فریاد و الغاه بدو بانگ یا ابا
ز نکول و محک و شترهای بیجهاز
الزونا بدینه و حادا شترهای
الرسول با تن عریان بسوز و ساز

از خیل سید عرب آواره شد دریغ
شهزاده عجم که نبودی بشاه ناز
اولاد هند باد و مهر و بقا بتاب نور
چون حشمت آل فاطمه اندم سیاه بود

بند پنجم

آنروز شد اسیر ستم عترت نبی
کالوده کرد بجانبی پای اجنبی
آنروز کافتاب نبوت کسوف یافت
شد تیره روز عالمی سیه زتیره کوکبی
مانند

مانند ندر کف ستم از مرد تا بزن
کشتند پایمال غم از تیغ ناصبی
پهلو شکسته فرق بنا خوش شکافته
الماس خورده کشته بمیذهب غنی
یا رب چرا حمایت اولاد نکرد
با زوی مرحبا شنو از قتل مرحبی
یا رب چرا نسوخته و خشک کاینات
آن آه اهل بیت و فغانهای هر شبی
یا رب چرا بجز من کردون شرر نریخت
آن نالهای العطش عترت نبی
آن بانک خواهران و خروش وا اخا
آن آه کودکان و پریشان وا ابی
از کربلا بشام برفتند خوار و زار
سادات ناز پرور مکی و یثربی

واهی که شاه اکر هم تو بود جفا کشد
آن کس که طی کند یا ببر چها کشید

بند ششم

چون نوبه کوفه سید بطحا کشید رخت
سلطان عهد دهر بست و دل روزگار بخت
آب فرات بسته بر اولاد مصطفی
ابن سعد شوم بخت
از بهر نان ری پسر سعد و خانه علی
دست قضا شکسته و آتش بتخت
تا زاده زنا بسر از تخت آتش بتخت

دوران

دوران نکر که آل علی را برهنه ساخت
تا دوده معاویه رنگین کند درخت
غلطان بخون ز آل پیمبر بدشت کین
تنهای چاک چاک و بدنهای لخت لخت
آن سر که بر بسینه نبی داشت کر بدوش
کز نیزه کشته که او بر نیزه درخش
جمعی سیاه روز ز قومی سیاه دل
برخی سیاه پوش ز فوجی سیاه بخت
ایکاش که رهن تفنادی بکربلا
یا حادی الجمال و یا لیت ما النخت
آخر بحال شان ز دل سخت سنک سوخت
ای چرخ کج کرم اینده سنک تو بود سخت
ایکرک خون یوسف ما را چه میدهی
فردا جواب شیر خدا را چه میدهی

بند هفتم

ای غاشیه فلک بدانش بسر کرید
زانروز تا بدامن محشر کرید
زاشک نساء دیده کردون بمی شکر
برکه بقلد زخم تنش کو کرید
ایکاش چون فلک بکل اعضا تمام
با هر نور چشم پیمبر کرید
کشتند و لاشه زمستی آید
از آن که از غش لکافر کرید

ای پیکرت بکوفه سر انورت بشام
کربلت زردهای تو کوئیم ترا کدام
بر انس پاک غرقه بخون شهید تو
یا از سپاه خصم پلید و تو ازدحام
یا از سپاه اکبر ناکام نوجوان
بر حال زار اصغر بی شیر تشنه کام
یا بر خو حلق اصغر بی شیر و خصم
بر بیکسی ایشان تو پیش دو خصم
بر بیکسان تو در حرم
یا بر خروش پرده کیان تو در حرم
بر آن هزار زخم که از تیر اوفتاد
یا بر هزار زخم که از تیغ اوفتاد
بر جسم

اه از دمیکه یادل چاک از پی وداع
خواهر بنعش پاک برادر کریستی
چندان کریستی که فتادی ز پا و باز
یادش چو زان سر آمدی از سر کریستی
کاهی ز حلق پاره اصغر فغان زدی
کاهی بجسم بسیر اکبر کریستی
تا فرصتی ستاندو کوید بکام دل
لختی به پیش شمر ستمکر کریستی
کر کفتی از عقوبت داور بپیش خصم
کاهی ز خصم بر در داور کریستی
آندم فلک ز کرده پشیمانیش رسید
کز خیمه کاه شعله بکردون علم کشید

بند هشتم

بر جسم پاره پاره پاکت بکربلا
یا بر عیال بیکس زارت بشهر شام
بر نوجوان خسته بیمار بی غذا
یا بر غذا از خون جکر خوردنش مدام
بر دختران نورس و اطفال ناصبور
یا بر زنان بیکس و ایتام بی طعام
این تعزیت بکعبه بکوئیم یا حطیم
زینداوری برکن بکوئیم یا مقام
زان ضدها که دید عیالت بشام شوم
در حیرتم که صبح چرا صبح شد بشام
جانها فدای جان تو ای تشنه کام باد
بعد از تو آب بر همه کوثر حرام باد

بند نهم

کافر دلان که سبط پیمبر از کین کشند
دعوی دین کنند و خدا و دین کشند
بکذشته از حسین که مجموع عالمی
کر کهی بخشم خصم قوم از چنین کشند
یکی کنند حفظ و بخط کشند تیغ
قرآن کنند حرز و امام مبین کشند
این چرخ کینه کر همه سر بباد اش بدر بود
سبط نبی بجا کرد و هی لعین کشند
این غیر که کشند که سلیمان دهر را
این دیو بسر قانع نیچ تاج و نگین کشند
خود

خود حرمت حریم حرم داشت از برون
دانست کز جفاش در انسر بر کشند
احرام حج هنوز نیفکنده ناکسان
حرمت نگر که صید حرم را بکین کشند
بینند چون ز دست خدا آستین تهی
شمعی که حق فروخت چرا از آستین کشند
کی پیش چار موج عتابش بود ثبات
از ناکسیکه میشکند کشتی نجات

لراجیه و رضیا الله فی رثاء سید الشهدا

هزار و یکصد و پنجاه و هشت رفت و سال
که کس ندید خوشی در جهان بهیچ احوال
بلی چگونه کسی روز خوش دیگر بیند
میان ما و خوشی دور شد هزاران سال

دگر بود دل خوش بروز روشن یا بشب
که سبط پاک نبی کشته گشت و اخوانش
از آن زمان که ز اولاد مصطفی السلام
ز چشم ما بگشاد آمد چشمهای زلال
نوای کرد دعوی باد کی خورد و رسید
شنیده‌ام که چه رفته است بر پیمبر و آل
اگر رسید و بشنید این خبر بهو اشعد
چه لاف مهر زنی نالیه مهر و تو وبال
دگر بانیهمه شهر هنوز تشنه لبم
بو از پلید غفلت ز گوش و چشم
چه

چه دوستیست که از سوز آه ماتمیان
جگر لبالب خون است و سینه مالامال
چه دوستیست که از سوز آه ماتمیان
فرشتگان شده پروانگان سوخته بال
تو باز بیخبری زین عزا که شرمت باد
بدار گوش و ز من بشنو این ماتم الال
که کشته شد خلف شهسوار بدر و حنین
بلند اختر برج شرف امام حسین

بند دویم

شهی که پشت فلک از مصیبتش خم شد
بنای ماتم او تا بنای عالم شد
شهی که چشمه از حلق او کشود ز تیغ
که باغ ماتم از آن تا بحشر خرم شد

شهی که محکم از او شد بنای دین افسوس
که از مصیبت او هیچ کفر محکم شد
شهی که بو البشر از کربلا او خیمه گذشت
دمی ببعزه نداشت که گریه کرد و آدم شد
بیک دو قطره که در ماتمش خلیل گریست
پسر نکشته فدا دید فارغ از غم شد
نه صبح و شام فتوحی کاسمان بغم بنشست
بجیب چاک زد و جور لباس ماتم شد
از آنکه قطره خونش بود بشکل عقیق
سپهر خنده عمر بشکل خاتم شد
چنانکه

چرا همه بمصیبت بیسیلکان زمین
سیاه پوش و پریشان و دو همید همه
هم بانفشان بجز و دوست زمین
چرا سرشک فشان هم چو زمینا همه
که درگذشته که کوه بجمله ملتمس
وکرنه از چه و افغان و ماتمید همه
زهر یکی بجدا کوییا عزای فنیست
که هر یکی بجدا کانه در غمید همه
غمی بجمله بتیکیان چون زود رسد
اگر چه بسیار انسل آدمید همه

چنانکه ملک شهادت بر او قرار گرفت
با رث وام پدر هم بر او مسلم شد
بتن گرفت هزاران هزار خنجر و تیغ
که با جراحت بدرو حنین مرهم شد
از آنکه در ره حق زحمت فراوان دید
سزای موهبت و رحمت دمادم شد
ز سر گذشت که برکائنات سرور شد
امین سر خدا و بخلق رهبر شد

بند سیم

چرا فسرده دلان همدم همید همه
بغم نشسته و با ناله همدمید همه
چه رو داده که با گریه همرهید همه
که در گذشته که با نوحه توامید همه

بیاد عزا بنشسته است عالمی هر کس
مگو بتعزیه فخر عالمید همه
اگر هلال محرم نه از افق پیداست
هلال سان ز چه با پیکر خمید همه
مگر عزای حسین است نور چشم رسول
که در لباس عزا چون محرمید همه
جهان سیاه بپوشد مگر برای حسین
عزا عام نباشد مگر عزای حسین

بند چهارم

هنوز دشت بلا خاک مشکبو دارد
که در کنار جوانان مشکمو دارد
هنوز تیره نماید بکربلا خورشید
که در کنار هزار آفتاب رو دارد

هنوز سلسله داد از هجوم ...
بجرم آنکه حسین آرزوی او دارد
هنوز خون گلو تشنه را خدا
ز چشم فاطمه اصغر آرزو دارد
علی قد او را بست و پیش
هنوز از فلک شرم از آن گلو دارد
مگو که پیکر شاه شهید غسل نیافت
که هم ز خون گلو غسل هم وضو دارد
دلا بگری و بگریان ...
... نسوزن

ز سوزن مژه است و ز دشتهای سرشار
اگرچه چاک دل خسته اش رفو دارد
قتیل کربلا بود نور چشم پیغمبر
کسی مضایقه کی آب چشم از او دارد
بگوش تاب شنیدن نماند ور نه زبان
بشرح تعزیه صد گونه گفتگو دارد
نه مختصر بود اندوه اهل بیت رسول
وگر تمام بیان سازم الحدیث بطول

بند پنجم

عجب گلی فلک از باغ بوتراب گرفت
که تا بحشر ز چشم جهان گلاب گرفت
فسرده باغ نبی باغبان دهر چرا
ز چشم ما نه مگر دجله دجله آب گرفت

نکوفت فرق ز اولاد هند آل بتول
فغان که دیده انجم تمام خوناب گرفت
زمانه تنگ گرفت آسمان بشاه شهید
که تا ز عالم پرشور و انقلاب گرفت
بپیش داشت چه معراجی از شهادت شاه
بلند بود از آن جای بر عقاب گرفت
همین دلیست که او از شهادتش تسکین
که جبرئیل امینش بکف رکاب گرفت
هوای اوج شهادت نمود همچو همای
ولی دریغ که بال از پر عقاب گرفت
هر شد

چه شد بخاک نهان آفتاب شد بکسوف
ز قتل سبط پیمبر دو آفتاب گرفت
دو آفتاب گرفت و جهان نگشت سیاه
از آن که دختر زهرا ز رخ نقاب گرفت
چنانکه تشنه گذشت از فرات شاه شهید
که آب خضر بود میتوان سراب گرفت
چو آن ستیزه فلک با پناه وزان گرد
بما چه شکوه اگر صد هزار چند اگرد

بند ششم

شنیده اید حسینی بکربلائی بود
شنیده اید که از خون مجالسش آلود
ندیده اید که چند هزار زخم چه کرد
ندیده اید که چند هزار درد چه بود

شنیده اید که طفلی ز ناوکی جان داد
ندیده اید که خون از دو دیده گه گشود
شنیده اید تنی پایمال لشکر شد
ندیده اید که کو ... غم کرا فرسود
شنیده اید علمدار او فتاد از پا
ندیده اید که پشت کیا شکسته بود
شنیده اید عروسی بحجله دستها
ندیده اید بچشم که شد فنای کبود
شنیده اید بزنجیر رفت بیمار
ندیده اید که شام از ان ... بیمود
شنیده

شنیده اید عیالی ز کوفه رفت بشام
ندیده اید اسیری بهر یکی چه نمود
شنیده اید که آتش بخیمه افتاد
ندیده اید بچرخ از دلکه برشد دود
همه ذریت پیغمبر است بلکه خدای
و من اذاک از آن دو که مصطفی فرمود
کلوی آل پیمبر بند امت بین
حرم او با سیری بر ند حرمت بین

بند هفتم

ز فعل ناخلفی چند بو البشر چکند
پسر چه ناله بسیار او ز دو پدر چکند
پی دو دانه گندم دویست سال گریست
بکرده بد اولاد خود پدر چکند

کوفتم آنکه بکوبد هزار سال یکی
بپیش آتش دوزخ دو چشم تر چکند
کوفتم آنکه بر ایشان دعا کند بدرون
دعا بپاره آن ناکسان اثر چکند
خدا بچشم و حلق خشک آل رسول
لسوز داد بمکافات خشک و تر چکند
اگر نه آتش قهر خدا زبانه کشد
بداد خواهی اطفال بی پدر چکند
وگر نه لب بشفاعت رسول بر بندد
بعذر عترت اطهار دنبال چکند
زعفو

ز عفو بی سبب امر حق هراسانا
که با کشنده از سید بشر چکند
شکاف فرق علی را رسول اگر بخشد
بپاره جگر پاره جگر چکند
وگر بداد یتیمان بی پدر نرسد
بروز عدل خداوند داد گر چکند
اگر نه رحم خدا سابق است بر غضبش
ازین گناه که رستی ز دوزخ و هیش

بند هشتم

فغان و بار بلائی بجان خلق گذاشت
که کوهها گرانش نمیتوان برداشت
شنیده نیست بلائی که دید آل رسول
وگر نه دیده فروشت هر چه حادثه کاشت

ببین هر چه کنم خاک را اثر نفزود
چه چشمه ایست که با کل نمیتوان انباشت
بحیرتم که چرا خون نشانده چشم و
وز شعله که دو دو هفتاد آسمان افراشت
زبان ملک از اول لقا بجا نشسته ابد
سپهر بر سر کس اینچنین بلا نگماشت
کو نور دیده چشم جهان زدهم الشت
چه خرم بود که دو هفتاد دو زبان کاوشت
از آن نفاق که بیفسرد بوستان نبی
نفاق خواطر خرم هیچکس نگذاشت
مر

سری بنیزه دوامد ز دست بردستان
که هر که دید برا و مهر آسمان انکاشت
کسیکه کو به براواز برای کوثر کرد
برابر آشت طمع لیل خاک بوسر کرد

بند نهم

تو تشنه جان دهی و کشت آسمان سیراب
سراب باد جهان خاک تیره بر سراب
تو کشته دود زخرگاه تو بچرخ شد
چه قسمت است که خرگاه چرخ باد خراب
تو باد جستی و ماند فراخنای عدم
دریغ کرچه نگرئیم دود و جوش شباب
رکاب دار تو خواهر کجا محبانت
که جان شوق فشانند هر دم برکاب

زحسنات اعمال زانبیا نیت کرند
زحسنا به الملیبیا بروز حساب
هزار شور و زماته جهان نهاد و رفت
دو یادکار نهید و جهان کناره گرفت
یکی گرامی عترت یکی خجسته کتاب
فغان که زین دو نشکانت بعوض ناید
بجیر تم که چه خواهند داد ناجواب
زبیم خشم پیمبر که امید هست
زهول پرسش او و کو امید ثواب
مکن بر آتش دوزخ زدیده آب زنیم
وکو نه بر احوال ما زخوف عذاب
زدیده

زدیده اشک فشانیم و از دل آه کنیم
مکر که چاره این نامه سیاه کنیم

بند دهم

باین امید که این کریه را ثواب دهند
عجب نباشد اکر عالمی ثواب دهند
عجب غلیست که نشوان شنید و اشک
اکر برابر هر قطره صد عذاب دهند
زهی شفیع که کشد شاه کشور دین را
که کوشه بوی از کشور خراب دهند
بمردمی که نه مردیست هر ملک آباد
رضا بکشتن اولاد بو تراب دهند
هزار قطره بیکدم فشانی ار دانی
که قطره از تو ستانند و در ناب دهند

اکر تو و اسر شود انبیا و انجاد و
که اخر از تو ستانند و افتاد هند
کرز خلل بیقین نیست که به که بجیز
که در و دشت آن اجر بحساب دهند
بقطره که فشانی تو و ابر و در را
ز دست ساقی کوثر شراب دهند
ورا بکریم مشوعزه و طاعت مکن
که تو هوات که بر کریه ات ثواب دهند
چو تخم طاعت خود نیست اردیکه حسود
نخست تخم فشانند انکه آب دهند
تو

تو سر کشتی و حسین از ره وفا سر داد
چه دعا و وفا میکنی که شرمت باد

وله ایضاً رحمه الله فی رثاء الحسین علیه السلام

تا مه برج امامت سرنگون از زین نشد
برتر از مه قدر او با این همه تمکین نشد
تا نشد یک نیزه خورشید سر انش بلند
منزل او از شرف در برج علیین نشد
تا ز زخم تیر تران پیکرش پرویزن نگشت
پایه جاهش ز رفعت برتر از پروین نشد
تا نشد غربال تنش از سم اسبان پایمال
خاک پاکش سجده گاه پیروان دین نشد
صد هزار تا نشد بیسر نشد دین سربلند
عزت اندر ذلت آمد از نشد تا این نشد

چهره گلگونش تا از خون گلگون خضاب نشد
جز شفاعت امتش را نیزه را کابین نشد
تا نگشته حسن کس دنیا
پایه جاهش تا نگشته حسرت تا بکو بین نشد
از هر شراه حسرت ... خاطر
که گل ایمان شگفتی در دل کابین نشد
تا ز خونش کربلا چون دامن گلچین
که شگفتی کاشن بهمن و بهار معتبر
برنش تا غنچها بیداد از تیر کین نشد
تا که حلقوم صغیرش ز ابنا و لبدو خشک
لعنت حق شامل آن قوم بد آئین نشد
انبهم

این همه خصمی با اولاد نبی ز ارد اشتند
تا بر افکند پرده از کفری که پنهان داشتند

بند دویم

ایفلک هر چند بیداد تو ندارد انتها
هیچ میدانی که با آل نبی کردی چها
بی بها دری که بد عرش خدا را گوشوار
انکه کشت از دست بیداد تو دیدی ملک بها
اختران برج عصمت بی بها و بیفروغ
تا ز اوج چرخ اختر انتر افروغ است و ضیا
منکسف شد از تو ماه عزت و مهر شرف
مهر و فاهت تا دست وقهر بکام اژدها
خاک پای هر یکی شان خونبهای عالمی
تا چرا تو آن بی پدر را چه دادی خونبها

ز ابتدای آفرینش تا کنون هر کس نبید
ایجفا جو یکتن از خوبان ز بیداد تو رست
منتها جور کردی با رسول و آل او
گرچه بیداد تو دارد ایجفا جو منتها
شور و غوغا ملایک از سما شد تا سما
[illegible] ملایک تا سهیل از سها
تا چنان فتنه که ... نکوئی در ابد ... خون هند
کاین سخن مقبول نبود پیش ارباب نها
انکه هنگام بلا خم بلا کرد اجتنا
دم مبند و تا شفتی تقدیر کو یدها فنا
خم

خم کوثر گر کشتی ببیشود دردسر دهد
رو محبت جو که دُردش نشأهٔ کوثر دهد

بند سیم

چیست غیر از عشق کو هر مشکلی آسان کند
بندها و بستها در لحظه ویران کند
چیست جز عشق آنکه دل را در خم چوگان دوست
بی‌جو رو بینا و سر چو گوی سرگردان کند
چیست جز عشق آنکه خود با انبیا کرد آنچه کرد
هر یکی را بر سر خوان بلا مهمان کند
آن یکی را در آب افکند وین در آتش در شود
آن برآید خوش بدار آنجای در زندان کند
شیوها دارد محبت کانکه دارد واقفست
کوچها بر جا عاشق کر بچو طغیان کند

کو همه فرزند آن احمد تحمل چشم هنر شوق کند
غازه از خون علی بر آل بوسفیان کند
قرص بلها به عشق از نهیب کوی عراق آن کند
چو حسینی از حجاز آهنگ یاران کند
وانکها آتش اهیمن بنیکزوا ارکان کند
نزد دشمن رو بکردانند هر خون تیغ
باور انحوی تنس بکسر همه یار اودپیش
طفلکان نورس قوم عصر بسکان کند
انصفا همچو خلیل الله منا اتحنا
هر چه فرزندش بود پیش او دو قربان کند
ایضاً

اینهمه چونکرد آنکه سر گذارد پیش تیغ
از شعف جایی که دارد هدیه جانان کند
گر دهد حق نیز بهر امتان نجات از فدا
لیک امت را ز لطف خود باو بخشد جدا

بند چهارم

ای ز تیغ و تیر چو گل چاک چاک اعضای تو
حیف تا شد بهر ما خار ره خلد زیر پای تو
نارها نیم از دوزخ سوزها کز برق تیغ
لیک از اعجاز آن زر آنکه بمار ریگای تو
ای کلام الله ناطق دفتر لیل و نهار
چون نه از هم ریخت از هم ریختن چو اجزای تو
کاش بار یکی بما تیر بلا از آسمان
تیر دشمن را نمیکشتی نشان اعضای تو

سوختن گر کاش جان تو در جمع غم
شد از فلک آیینه کسی دل الیه آرو
از نور هر قطره آسا اشک بهار
تا چه طوفانها کند امنیه طوفان تو
آسمانا زیر جهانها کم از ذرهٔ ات
تا چه دود بکرمل ابن نهر ذهو
بودهٔ از کفر یزید بد حز زهر افتاد
برده عاد وصیمه لیکو عمر تاو
وانستشد کان بجنان اشما انبیاء
زانکه و دادش کر بنده چشم خونبها تو
رحمه

غضب کنند با خدا بعد کند

کرچه جا در قعر دوزخ داری ای پور زیاد
دل بر آتش سود دم کاز چه باشد جای تو
از وجود اهل دوزخ را عذابیش نیست
داستی آن زشت کیش از اجزای تشویش نیست

بند پنجم

حبذا ای خاک پاک ای سجده‌گاه روز و شب
مشهد پاک حسین آرام جای بو الحسن
کعبهٔ ثانی مطاف پنجم و خلد هشتم
چرخ خورشید دوم مولا ستیم او طن
زیجک انعا که غایب در تو شبل حق
بیخ نخ ایکانی کر کاین در تو سر دو لمنز
کر ز خاک تو بجا آید عجب نبود که هست
بهتر از ارواح پاک اجسام هفتاد و دو تن

منه
کرد از خاک تو نزج هفت خشت کرد
صد هزاران مشتری دارد پای از انجمن
بر مشتاق از جا صندوق پاک نکهت
آید کامد سوی یعقوب واز پیرهن
باشلام روز او پیمبر زنده بود در جهان
از ضریح تنا یافتی بوی که هست
در تو ای ارض مقدس واز این باقیاتش
آنچه موسی جست از سینا با شیخ
از تو دارد شکوه های نیبود احتو
کو عقبا تست و فیها کرده در خوشتن

کاش چنان شاهی چو میزد دست و پا بر روی تو
قاتلا نشر انکر دی خسف چون با صد محن
چون همه یاران وی کشتند او سوی حرا
خاصه چون کشته بر کنج خدا اغاز و لکن
یا بدان راضی شوی کز کنج را دادی ازا
تا قیامت همچنان باشی مطاف مرد و زن
عرش اگر از تو برد آنکو شود لخویشتن را
نیک داند هر کسی یار و دیار خویش را

بند ششم

نی براز لب تشنه چشم آسمانها گریست
بالله ار چشمی بود چشم همه اشیا گریست
چون کفی آتش بدو سر برید و او چه سود
آسمان بعد از شهادت گر براو دریا گریست

کاش از روز کهین کفت العطش با گریه
وز بعد از کشتن چار جو بیجا بکرد
او چه جان تو بجهان آخر او نبود عجب
کو براو کر بد جهان کرد دیدها اعضا گریست
افتاد و ماه و زهره چون تا الشهدا
چون نیمه بر سر علی بر سینه زهرا گریست
شک نجر آرام و تار النعره واز اصفیا
هکذا الا کشت فرو خورشید بطحا گریست
خلد بجا غم نه و آدم از فعل شنیع
کامد از اولاد او در جنتها الوالکریست

نوح

بند هفتم

چون بخال افتاد از زین پیسر و تاج و بوتراب
کفت او رشك اسمانان ابینکی نیز آب
مصطفی کشته ابن الجهل تجاجری و از اضطراب
سر برارو حاکم حرب ثبت شد از اضطراب
در تموج شد هوا و تزلزل شد زمین
منکسف شد آفتاب و منخسف شد ماهتاب
بر سلیمان آن زمان باز شد و زیر حصم
السلیمان نشسته بهاد ر سایه عقاب
واسمان

نوح تا آن زنسر کاین بود از قهر خدا
حاش لله ز نیغ ز ابلچشم طوفانرا کریست
دید از اسمعیل تا بدبه پهر قربان نمود
تو خلیل حق فدا چون دید بی پروا کریست
یافت یعقوب نبی فرزند او با شد عزیز
از سنیز کرك غم بر یوسف طرا کریست
کشف شد ایوب را اندوه فرزند تو را
هفت سال در غمش تا کرد افغانا کریست
از ثواب کریه آن تشنه لب اکاه بود
راستی در ماتمش بکریست یحیی تا کریست
هر که او بکریست امروز از غم جانسوز او
بس عجب دارم که از غم چشم او فردا کریست
نه همین کریان بر آباغ رضوان است چشم
سینه از غم شعله دارد که کریانست چشم

ز اسمان دایم شها آمد بدیوار بس عجب
کا صدا ز دیوان همی بر اسمان بر شهاب
تن عرق سحید دیده ای چرخ هر کز دیده
نور روس از خون داماد ش سر انکشت خضاب
وینه طفلا کر پر ورده زیکان هیچپا
شیر دادی و در اغوش پدر کردی بخواب
دختر از مرتضی بودند تا آن کر عتاب
شهره هر شهرشان کردی بچشم شیخ و شاب
آخر اینان الیتم کر چاندا ز عصمتند
تو قیاس کارشان کردی فرما و انتساب
دختر زهراست ای بیحیا ابر زهره نیست
تا تو اش بر هر کس روناکش نمای بیحجاب
خواستی ای اسمان کاتش زنی در عالمی
کانهمه خورشید را یکباره کردی بی نقاب

هیچکه کهشاد دیکر ببینم همدو ببینم
ایفلك بس کینها بنهفته اندر خراب
کوشوار عرش حق کشته بار نیزه میکنی
کوشوار کوذ کانش میبر با صد عتاب
اسمان پشت اکا دیر اکر بینی بکرد
از نیازی خواست بادشر کنی بگو بی زنکید

وله ایضا رحمة الله

ز بند بند بنحیرا همچو نی نوا انکیز
فغان بخاک غریبان بینوا انکیز
فتاده

چرا بهم نزنم قلستان در این نظام
خروش و ناله بر تخت پیمبر انکنم
چرا به پیر همچو انبیا تیر نزنم
ذکر به گنبد افلاک بر صد انکنم
چرا خموش نشینم مگر فنا کرامت
برای ناله و افغان مگر بهانه کرامت

بند دویم

مگر نه روح احمد پیمبر است حسین
مگر نه زینت آغوش حیدر است حسین
مگر

فتاده سبط نبی در کنار شط فرات
چرا ز دیده ره سیل اشک وا نکنم
ستاده آل نبی زار با خروش و فغان
خروش از چه نیارم فغان چرا نکنم
کشیده کار شه بیکسان چون بقتال
چرا حمایت او از ره وفا نکنم
چرا سیاه نپوشم چرا بسر نزنم
چرا بنوحه نکوشم چرا بکا نکنم
مگر نه مرهم زخمش ز آب دیده ماست
چرا بزخم تن خسته اش دوا نکنم
مگر نه شبل علی در میان کربلاست
چرا بشیر خدا شرح ماجرا نکنم
مگر نه سبط نبی دستگیر امت اوست
چگونه شکوه به پیغمبر خدا نکنم

مگر نه جا بدل پاک مصطفی دارد
مگر نه زینت عرش خدا و را است حسین
ز نسل طاهر و طهر مطهر آمده است
از آنکه طاهر و طهر مطهر است حسین
برآستیکه نوای عراق و ترک و حجاز
مفرح است ولی انده آور است حسین
اگرچه جا غزا است خوشتر از هر چیز
قسم بجان عزیزش که خوشتر است حسین
محرم است و بدل صف کشیده لشکر غم
که بیکسان گرفتار لشکر است حسین
اگر فرات فشانم ز دیده جا دارد
میان لجه خون چون شناور است حسین
کنم بناخن غم پیکر خود ار مجروح
مرا روا است که مجروح پیکر است حسین

مرا ز نام شهید الحسین غصه فزاست
که دیگرند شهیدان و دیگر است حسین
اگر بره خدا سر دهد بسیار است
خدا گواست که بر بیکسان سر است حسین
حسین مهتر ابرار و بهتر شهداست
بلی نه از شهدا شد که بن شاخ است

بند سیم

بهر که مینگرم چشم پر غم دارد
کشیده سر بگریبان و ناله جا دارد
اگر

اگر ستاره بود اشک حسرتی دارد
وگر سپهر بود قامت خمی دارد
اگر محیط بود شور و شیونی دارد
وگر سحاب بود چشم پر نمی دارد
بقدسیان نگری هر که نوحه گوید
بانسیان نگری هر کسی غمی دارد
همین نه من بخروشم که کشوری نالد
همین نه من بفغانم که عالمی دارد
هر که بنگرم از مرد و زن ز دشمن و دوست
دریده جامه و موی درهمی دارد
خروش ماتم و اشک عزا مت چه نگر
که رعد ناله و سبزه شبنمی دارد
همه بسینه زنان یا حسین گویانند
مگر بزخم دل این ماتم مرهمی دارد

همین نه خاطر من ز ادم ماتمت داغ است
که هر کرا شعور وجودی محرمی دارد
بهانهٔ غم و اشنا تعزیت کم نیست
بنفشه و صبا فواید اگر کمی دارد
همی خروش چو بلبل بوستان آرد
حدیث تشنه لبان یاد دوستان دارد

بند چهارم

بیاد لاله سخن از شکر بلا گوئیم
حدیث غنچه دهانان وابند او گوئیم
مدید

بدرد بیوه زنان برهنه سر گوئیم
ز حال بی پدران برهنه پا گوئیم
ز ناصبوری اطفال بی پدر نالیم
ز دردمندی بیمار بیدوا گوئیم
گهی حدیث شهنشاه بی سپه خوانیم
گهی وفای علمدار بی لوا گوئیم
از آن عروس جگر خون تازه داماد
که بست بر کفش از خون دل حنا گوئیم
از آن جوان که بناچار از او گذشت پدر
سپرد از دم شمشیر اشقیا گوئیم
ز کودکی که پدر تشنه اش بمیدان برد
در آب دادن آن قوم بیحیا گوئیم
از آن نماز که از آب دیده داشت وضو
وز آن امام که صد طعنش از قفا گوئیم

ز آن گروه که ایشان یکی ز خصم هزار
هر آنچه ز فرزند اشرار بیحیا گوئیم
از آن سپاه که یکتن نداشت زخم بدن
ز پیر بر سر ایشان چه رفت ناگوئیم
هر آنچه دید که بر سوی نیزه دستان است
اگر و صبا سر ایشان جگر گداز است

بند پنجم

وما نه بیرکه چشمانش کشد بسط سود
که از نجات و جد جوهر کش ملول
فلک شد

مخالفان همه از بد حسد بر او بستند
تمام کرده ز عدوان او اساس عدول
یزیدیان همه بر من یزید بغی و نفاق
بتیغ بیعت سبط رسول کرده عدول
نفسا ابی بفرزند مصطفی بستند
کمر بقتل وی آنگاه از جفا بستند

بند ششم

شنید مومن کشاه از عراق خروج بحجاز
ماده بغی از عناد و دیار کفر و نفاق
براو

نکشت بیعت مردود چو چه مقبول
بکیش زمرهٔ مردود گشت نامقبول
نبی امانت خود را سپرد با امت
ولی نمود خیانت ذهی ظلوم جهول
زمانه گشت دگرگون پس از رسول چه گشت
خلافت از اسد الله چو ولد زبتول
زشرع و نقل گذشتم بنزد عقل صریح
صحیح نیست بفاضل تقدم مفضول
اگر زمکه بیثرب رسول هجرت کرد
حسین رفت سوی مکه بر خلاف رسول
چو در عراق زکید عدو نبود ایمن
زارض مکه بخاک عراق کرد نزول
چو در عراق شنید از عرب نوای نفاق
حسین با همه کشتند خسته و مقتول

براو گروهی از ارباب کینه بستند
خدا برا همه عاصی و رسول را همه عاق
بنامه یار حسین و بکرده جفت یزید
همه بمکر و دغل جفت و از مروت طاق
بدور شاه گروهی فرزند و از هفتاد
الستشا همه در کوشش و بر همه مشتاق
طمع بریده زدنیا امید بسته بحور
بجا غمان همه طاق و بجاند از مشتاق
چه دید آنشه بیکس که کوفیان ظلوم
بدل نموده ببغی و نفاق مهر و نفاق
بوعظ گفت که اینا کسانکه و مشتاق
زچیست شهد شکر ناگوار نار بذاق
زبیلک و نالهٔ مرا از وطن برآورده
مرا ازکجا و شما یثرب از کجا و عراق

کنون هم اینهمه سهل است وه شهید مرا
تو مرتبه بری از اسلام دور و انفاق
سر بگفت و جوابی بغیر از بشنید
که تر ابخونش بگو یاد در انجام یزید

بند هفتم

فلک نکرد بروی کسی که ناسه عبا
کرچه لشکر نابود دار بلد دام اکسر
مرانکار بخشکید تشنه از کلو
تو و از جام شفته تشنه انحو
فدا بنار

کشتند

ز پشت زین بزمین اوفتاد و نعره زد

بیا برادر امشب اخی و سپهر اساس

چو دید دید عباس اوفتاده دو دست

کشید آه که پشتم از این غم بشکست

بند هشتم

چو خواست پیل شهادت علی اکبر را

قضا کشید عنان اکین پیمبر را

پدر بکشتن خود دل نهاد و بود نه

که جان جانان هلاک کس نجان بکو برد

بگفت

فدای آنچه همه در باری تو جان دادند
فدای جان تو شد تن باری عباس
چو شیر بیشه بر آن گرفت اذن جهاد
نمود حمله بر آن قوم نا خدا شناس
شکافت لشکر و شد در فرات و آب گرفت
شتافت تا برساند بکام خسرو ناس
دو دست داد ولی مشک هم چنان بدو دندان
خدا ابد دو دست بریده کرد سپاس
که شکر دستم اگر رفت آب ماند بجای
که نوشد آن تشنه و اطفال آتشین انفاس
چگویم آه که آمد ز قوم کین تیری
بمشک آب و هم بر دریچه گوهر بار
چو مشک پاره شد و آب ریخت سید آل
که ریخت بر دل سوزان نمک سوده الماس

بگفت جان پدر این همه بلا کم نیست
بجان من مپسند این بلای دیگر را
اجل بجز تو کسی از برای من نگذاشت
مکن بمیر ز جهان نسل پاک حیدر را
بالتماس پسر زود و الحنان بگریست
که دل نهاد پدر هول روز محشر را
همینکه سوی میدان کین فرستادش
که جلوه کرد پیمبر تمام لشکر را
بر استی که دل روزگار اندر سوخت
که بوسه زد بود داغ الجمال انور را
چگویم آه که برگشت تشنه از میدان
نمود آن گلو خشک و دیده تر را
ز خویش تشنه تر دید دل کباب بری
زبان بکام چو بگذاشت مهر خاور را

گذاشت در دهنش خاتم رسول امین

چنان مکید که بگذاشت ابر گوهر را

دو بار کرد وداع شهیدان اصغر

دوباره جان تن سرور شهیدان اصغر

بند نهم

چو کار شاه ز حجت بکار زار کشید

ز پاز پیکر فرزند ولیر دوده کشید

ز حمله اسد الله هیش مقاعد

ز القتال الکذب و بالفرار کشید

نهفت

نهفت تیغ زبان در نیام دهر جهاد
زبان تیغ شرر بیز شعله بار کشید
زبان ببست ز هل من مزید دوزخ را
از آن زبانه که آن تیغ آبدار کشید
زمین ز نعرهٔ الله اکبرش لرزید
بدان صفت که ز گاو زمین قرار کشید
بتیغ کینه ز پروردگان شر چند کشت
که انتقام خود از دود و دود کار کشید
بنیم قطرهٔ خونش نبرد اینده و جها
چه سود از اینکه از آن قوم دود دمان کشید
ولے دریغ از آندم که رخش خود ز عطش
سوے فرات ز میدان کارزار کشید
ز سوز دل بفرات آنچنان نگاهی کرد
که شعله سر ز دل آب خوشگوار کشید

پر آب کرد کف اما نخورد و ریخت بخاک
بیاد تشنه لبان آه شعله بار کشید
نخورد آب و با طفال دل کباب آورد
ولی چو مشک نبودش ز دیده آب آورد

بنالد همه

لباس کهنه بپوشید زیر پیرهنش
مگر که بر نکند خصم بد ملعون ز تنش
لباس کهنه چه حاجت که زیر پوشیم
نعش نماند که بپوشند جامه تا کفنش
کہ

که کفن از تن او خصم بر کشید لباس
لباس کے بود او که پاره شد بدنش
ز جسم یوسف زهرا چنان لگد کوب است
که از توان به پدر برد بوی پیرهنش
زمانه خاک چمن را بپا عدو از داد
تو در فغان که چه شد ارغوان و یاسمنش
نه گل تو کر سر خارے از آن چمن دیدے
بیاد آب ده از چشم جویبار منش
بلے ز باد صبا بر تنش کفن کردے
بیافت اثرے کز جسم ممتحنش
عیالش ار نه همه ره در این سفر بودے
از و خبر نرسیدے بمردم وطنش
دهان کجا که نماید تلاوت قرآن
مگر که روح قدس ساختے از دهنش

ز دست کاسه لیسان فلک نشان بگذشت
بغیر خاتم آن شه که بدست اهرمنش
ببین بآل پیمبر چه ظلم کرد یزید
تو اند اینهمه گل کس ز باد گلشن جند

وله ایضاً رحمه الله

نوبهار است جهان زد و چمن چون جنت
عید شد سینه ز اندوه وقف الفکار
ناله در داغ عوض غنچه ز دل افگار دمید
اشک خونین بدل لاله ز هر بار دمید
درد

دور شایست اندوه نهان اشتری
اثر اندوه غم برد رود بو اجراست
جای آن عشرت نوروزی هر ساله خلق
ناله و تعزیه در کوچه و بازار چراست
خلق را جامهٔ عیدکه زچه در کشت سیاه
مرغ را جای نوا نوحه بمنقار چراست
شورش افتاده در این بهر پر اشوب از چه
ناله پیچید در این گنبد دوار چراست
زاد میزاده کذ شیم که هو شش بسر است
وحش و طیر و دد و دام از غم خونبار چراست
ابر اکر اشک فشانست و کر خاک دژم
در فلک نوحه کنان ثابت و سیار چراست
بنده کر بغم خواجه بود چند ایست
انکه آزاد بود در غم و تیمار چراست

تا کی و فتنه که عالم همه یکسر شد اوست
بنده بیچواهید بگو نبد حسین زان جراست
خاصه بیچواره که محبوب خدا و نبی بود
دوره دو فنا انداس سر خور و سنان بود

بند دویم

خلق را نام حسین نزبان می بینم
هر کجا نام حسین آه و فغان می بینم
همه گویند حسین و همه دارند خروش
از غمش و لوله در کون و مکان می بینم

همه

همه گویند حسین و همه نالند بدرد
با حسین این همه را عشق نهان می بینم
همه گویند که شد کشته به بیداد حسین
همه را نوحه کنان تعزیه خوان می بینم
اینحسین از چه مکان بود و بکجا رفت چه کرد
که جهانی ز غمش سوخته جان می بینم
اینحسین کیست گناهش چه که نامش همه جا
سپره ناوک و شمشیر و سنان می بینم
مکر این زاده زهراست که شد کشته کین
مکر این باغ پیمبر که خزان می بینم
بالله این کشته بیداد حسین بن علیست
که از او در صحن خلق نشان می بینم
شاه بی خیل و سپه نیست مگر سبط رسول
چه نهان میکنی از من که نهان می بینم

از عجا امده از کینه مخالف بعراق
بینوا کشته حسین است که ان جا می بینم
اینحسین است میان صف اعدا مانده
یاورانش همه جان داده و تنها مانده

بند سیم

قاصد کوفه که از مسلم رحم شد با خبر
که چه پیدا خبر بد بود از چشم تر
قاصد اکه ببر بزند و نوحه کند
هست پیدا که چه رود از چشم با خبرش

قاصد

قاصدا اگرچه طومار سراپا بپیچدش
مکشا گوشه طومار که خوانم خبرش
خون بشود آتش از رخ پسر از آنحال برش
آتش او بنشان اول و بنشین ببرش
قاصدا حال جوانان علی چون شد بگو
از حسینت چه خبر هست چه آمد بسرش
خواهرانش بکجا و پسرانش بچه حال
خاصه نفوت روان اکبر فرخ سیرش
کو زینب حق نبی را چه رعایت کردند
جای او ز دیده بدادند چه نور بصرش
مسلمش تحفه فرستاد و خود آمد در عقب
پاک خود ماند و فرستاد بخدمت پسرش
بسلامت بگذشتند عیالش ز فرات
آمدند زان چه آید بسر خشک و ترش

قاصدا به ره خدا قصه او راست بگو
آنچه بگذشت بر او بیکم و بیش بگو

بند چهارم

ایدل اینک که ز چشمت بلب ماوا و نیست
که زانو افتاده و بکو کو
و رسیده پوشن که انو اقهر و بکو کو حسین
نو سر اسیده همه گوش طلسکان حسین
خبرت نیست که بی غسل و کفن ماند تنش
تو ز هر کس همه جا واقعه سیان حسین
اینک از خون کلو لشه همه جا کلکون تو

تو بلب نام حسین آری و خون بر رخسار
اینک از خون حسین بر لب شط جیحون است
از عیالش تو خبر پرسی و بر ناقه تمام
گرد هر شهر چو سیاره که بر گردون است
خاک را کس ز جوانان علی نشناسد
زانکه گلگون ستم پیکرشان معجون است
کربلا نیست تو گوئی چمنی از لاله است
بسکه از تیغ بلا کشته در آنها مدفون است
کافر کشته چو مسلم نشود باز مپرس
حال او را که ز تقریر و بیان بیرون است
یک تن از آنهمه سالم شد و گر بشمار
محنت او ز شهیدان دگر افزون است
ز آنچه او دید همین بس که فرو بندد لب
زانکه ناید بکس آنحال که در آنم چون است

گوش بر هر سخنی دادم افسانه او است
هرکجا میگذرم شهر عزاخانه او است

بند پنجم

ایفدا کشته که جانها بفدا او بود
وی قتیلی که حکم آن قبها او بود
کشته وا خدائی و بغیر خون خدا
خونبها تو چه باشد که سزای تو بود
بر تو هر زخم دگر بود که بگشاد خدا
شادی شاد که در دهر دوا او بود
براق

بعر فا امدی از کید مخالف زجهان
وز عرب تا بعجم پر ز نوای تو بود
دوست با دشمن شاه بود و دشمن با دوست
از پی قتل همین جرم وخطای تو بود
یار انطایفه دنیا و توی دشمن ان
خصم ایشان که بود انکه حبیب تو بود
ما گدایان تو ایم ای تو شه کشور دین
از تو مپسند که بی بهره گدای تو بود
جای دارد که بخندیم بزخم تو چه زخم
اگر انقصه ببینیم که جای تو بود
گریه انست که از کوی تو دور افتادیم
ناله بر خود بود ایشه نه برای تو بود
سر ما خاک ره انکه بپایت سر داد
کین سر انیقدر ندارد که بپای تو بود

با امید تو وده باغ جنان میپویم
لیلی کشت معطل از پی او میپویم

بند ششم

اه از ان روز که یکتن بد و هفتاد هزار
تن تنی زانهمه یاور نه یکی زانها یار
همه را عقل زسر رفته و شرم از رخسار
همه را حرز دل شسته و شرم از دل
ابن سعد نقوی همه دل ز اهل شرار
زاهد و پیسان نه ز ابلیس کفی عشرت دار

چون حصای که زد دوزخ بکشی کرد بهشت
سبط احمد بنیان خلقه بدرش کفار
اب میخواست ازان قوم بدادند ولی
بعوض تیر جگر دوز و سنان خونخوار
نیش دادند اگر نوش ندادند چه مجال
زهر دادند اگر بهره ندادند چو مار
خوب پاداش نمودند بر پیغمبر خوبتر
انکه پیغمبرشان خصم بود روز شمار
کس خیانت بامانت نکند گرچه خصم
که امانت ز نبی بود و نمودندش خوار
عترتی بود و کتابی که خدا باز گذاشت
هدف تیر شد ان هر دو ز کید اشرار
کشت چون خانه زنبور ز پیکان سوراخ
ان یک از ظلم یزیدان ز ولید غدار

اه چون اینرو امانت نبینی یار شوند
از پی شکوه هم هر دو دو لب باز شوند

بند هفتم

کاش ان روز که این واقعه پیدا میشد
حشر موعود برای همه پیدا میشد
کاش چون کشته شه شد زبر سر ان خورشید
یکسر از زینت سر مردم دنیا میشد
کاش چون اسطوانه ... عقل معنی صور ... میشد
کاش

کاش روح آمدی از عالم بالا بزمین
روح عالم ز زمین چون سوی بالا می شد
کاش از آن شعله که از خیمهٔ او گشت بلند
سر گیتی قیمت این خیمهٔ خضرا می شد
ماه و خورشید سپهر از چه نگردید نهان
چهرهٔ زینب و کلثوم چو پیدا می شد
طوق بر گردن و زنجیر بپا داشت علی
زیب چرخ از چه دگر ماه و ثریا می شد
دل پر داغ و خراش رخ طفلان بود
بوستان هر چه پر از لالهٔ حمرا می شد
نوجوانان علی چونکه فتادند ز پا
قامت سرو و صنوبر ز چه رعنا می شد
نوحه و زاری سادات حسینی بن بود
از چه دیگر بنوا مرغ خوش آوا می شد

که مرا هیچ دل از کرده پشیمان کردی
کی کنی چارهٔ ظلمی که بر ایشان کردی

وله ایضا فی مراثی الحسین ع

چون سوی کوفه محمل ایشان قضا کشید
چون سوی کوفه اندوی کربلا کشید
هر دم ز کوفه تیغ بلیغ و زبان قفا
کالا از زبان تیغ بلیغ عمی بکشید
طعن آن شما بطعنهٔ اهل جفا بکشید
طعن از شما بطعنه ز تن رفت بر جگر
اسبیب طعن و ضرب و تن از قفا کشید
دشنام خرم ملخ مردی از قفا خرما

خرما و نان صدقه خورش گشته جا دلو
بنگر که کار آل علی تا کجا کشید
هر ابن شما که پا چه نهادند سر نهاد
چون دید خارشان ز سر جمله پا کشند
از کوفه شما چه گویم و یاران چه بشنوند
داند خدا که آل پیمبر چها کشید
هر یک بطعن شکر خداوند بر زبان
کان کار زار و فتنه بصلح و صفا کشند
زینب فدا لنوازی ایشان جگر گداخت
دردی که از جفا نکشید از وفا کشید
این پردهٔ حیا که برخ بود جمله را
پور زیاد برد و بروی حیا کشید
وانکه بحیله حمد خدا کرد و از عجب
کان روز دین حکم محمد خدا کشید

گرچه برو طعنه کنند دل نداشتند
ور دل گذاشتند که فرزند داشتند

بند دوم

چون شام گشت آل پیمبر مقام شان
از چاشتگاه کوفه بتر گشت شام شان
اندر رکود درد و زهر غم و شر بلا
گرد آنچه بود شادی و ابتهاج شان
یکصبح دو شام حشر شفاعت بود چرا
یکصبح تا بشام عقوبت تمام شان
صید

صید حرم بشام کشید آسمان چرا
اندیشه نداشت ز صید حرامشان
منزل خرابه فرش زمین آسمان لحاف
در شام شد ز کوفه فزون امتحانشان
خواند اهل بیت و سر شاه را یزید
در طشت زر نهاد پی احترامشان
شد محشری بپا چه عیان گشت سر بلی
طالع شد آفتاب قیامت نشانشان
آن روز خلق آل علی را شناختند
کاورد آن لعین بصف خاص و عامشان
بد شامشان ز کوفه بتر کوفه شان ز شام
ز اهل شام و کوفه شمارم کدامشان
کشتن و گرفت و برد بتاراج ادو سوخت
مرد و زن و لباس و جهیز و خیامشان

تا آنچه کرد کرد پشیمانی از شکار
صیدی کند آشتند که میکرد مردمان
اندیشه ز جور و جفا آن لعین نداشت
بود شوق سیم و قضا بلیس آن یزید

بند سیوم

رفتند در مدینه بر آواز ناله مستمند
هر یک بچیز تاجران از شکسته سفینه
هر یک دلی بسینه از آن قوم سنگدل
همه یک دلی بسینه ز بس سنگ آلکینه
چون تار کشته از پی بس
انا

آن را حکایتی بلب از درد و محنتی
وین را شکایتی بدل از ظلم و کینه‌ای
از حال آن مدینه و خلقش چه گویمت
با عالمی بلند چه سازد مدینه‌ای
هر یک ز اهل مکه و یثرب ز اندهی
دستی نهاده بر سر و دستی بسینه‌ای
کم کرده بود دست تو گوئی گهر تنی
پیموده بود سانی دوران قنینه‌ای
تا گریه آن انیس ز هجران مونسی
تا غصه این قرین ز غم بیقرینه‌ای
آن یک بگفتگوی ز گم کرده یوسفی
وین یک بجستجوی ز پنهان دفینه‌ای
نشناخت آن ز غصه که ماند است عابدی
تا زینبی بجای بود یا سکینه‌ای

دامن ز اشک پاشده پر در لعل ناب
کفنی نباد اده ز گوهر خزینه‌ای
جز جای زخم بگوش و گردن
نه گوشواره بد و نه عنبرینه‌ای
و آنگاه پر شکایت و غم گشتند باز
بردند شکوه جانب سجاد نو گوار

بند چهارم

کای حجت یازدهم با قوم الاشرار
گرفتیم چاره در غم و افغان چو
ایجد

ایجد با پاک حال حسینت سؤال کرد
آشوب حشر بین بجواب و سؤال خویش
هر چند بستر بود ز خون چشمهای او
در زیر تیغ داشت نظر بر عیال خویش
ایجد نانهاد کسی انجه او مباد
گریان بحال عترت خیر الرجال خویش
از حال حسین و زینب داد امتت
از ما مپرس تا نفزائی ملال خویش
ایجد تا جدا ز ندید بذوالجناح
کز خون او چگونه بیالود یال خویش
با حال زار نزد رسول بزرگوار
خواندند چونکه واقعه از مقال خویش
رفتند سوی تربت مادر بحال زار
حشری بپای ساختند از قیل و قال خویش

زینب کشید موی پریشان و دو مشت
گفتی نبود طاقت تقریر این غمش

بند پنجم

کایمادر او بر سی و دو زخم هوس ست
پشتم بزیر بار محن چون کمان دوتا
جوئی اگر شمار غمم بر شمار موی
پرسی اگر شمار دو زانم حسین سا
پرسی اگر شکسته اسیر است شاه
ایمادرست انجیه بهر ظفل بیکسا
مردان پای انس و طفلان ما

ما را نه راحتی که بدامان کنیم اشک
ما را نه فرصتی که بگردون کشیم آه
مادر نبوده و حسینت ندیده
بی دستگیر و بیکس و بی پشت و بی پناه
دورش سپاه کوفه و شام از شماره بیش
زآهن دل و تن و زره و جوشن و کلاه
بالخصم الغیاث کنان زینهار گوی
یکتن ز او نسوخت دلش زانهمه سپاه
آخر بکرد شمر و بخونش کشید شمر
شد اشک ما بماهی و شد آه ما بماه
بر اشک و آه ما که فرزند ز دستا بود
این بس ستاره شاهد و این فلک گواه
کردند هر جفا و نگشتند شرمسار
دادند هر عذاب و نبودند عذرخواه

آهش بلند گشت و افتاد و شد ز خویش
کلثوم هم ز درد دل خود شد پریش

بند ششم

کایمادر ار بگوش تو آید فغان ما
مرثیه اهل بیت از مرثیه ام
من هم اسیر بوده ام و دیده ام ستم
این از نشام و کوفه هر آزار دیده ام
مرثیه عندلیب و انا باغ بیکسم
صد نوحه و لشکر تعجب دهر تا قم
من

آمد سکینه بر قدما با آتش بر کشید
سر کرد شکوه نالهٔ از دل از جگر کشید

بند هفتم

کای حجلهٔ نور دیدهٔ آن نور دیدهٔ من
طفل نتیره رسید عدو خوار کشیده من
زیر دست کینه پی داغ علی اکبر
زینت در دمنده بیکس مغشی رسیده
بنان رسیده میوهٔ باغ حسین من
یا بیجان آفتاب حوادث رسیده بیر
لب

من نیز خستهٔ ز لگدکوب محنتم
من هم جفاکشی ز بلای زمانه‌ام
بر رو بود هنوز نشان طپانچه‌ام
بر تن بود هنوز اثر تازیانه‌ام
داد آفتاب تار و زمین پود تابشم
فرشی ببافت دست قضا بهر خانه‌ام
آن عیش جاودانه گرفت از من آسمان
در دل عوض نهاد غم جاودانه‌ام
یکدوست دختران تو را سر کسی نکرد
با صد زبان گواه شناسانت مسانه‌ام
ملبوس خیمه ز آتش و طفلان ز تشنگی
از آفتاب جسم حسین یگانه‌ام
من خود در آن سه آتش و بر سر غم فزا
بد چار مین که مهر نجی از دل زبانه‌ام

بس جامه در عزای حسینت دریده شد
ما را نبود جامه بکوشش دریده بیر
هم سنان بخون حلق شهید از چشم ما
در راه شام و کوفه و بیثرب چکیده بیر
ابر بلاها ز فرقت نابستی و در بهشت
او با تو آرمیده دل از من رمیده بیر
انجارها که هر یک از آن نیش عقربیست
در کوه شام و کوفه بپایم خلیده بیر
آن بارها که هر یک از آن پشت بشکند
آن بارها کشیده و پشتم خمیده بیر
بر ما ز سیل گریه نظر وا نمیکنی
یا در بهشت عدن زمی پروا نمیکنی

وله ایضاً رحمه الله در جواب المحتشم

بتیغ کشید چرخ مکرر زخم ما نکشت
وه جای زخم نیست که هنگام همت است
این خیمهٔ عزا که بپا کرده آسمان
با شیعیان تمام گرفتار ماتم است
هر تن بصد عقوبت قهر دو صد الم
هر جا بصد مصیبت و هر گوشه صد غم است
بر غصه غصه از چه فزاید یکسر بگر
چرخ اینچنین دشمنیش که با نسل آدم است
قربت نبود که خلق گرفتار و بینواست
عمری نبود که شهر پا هاد در همست
و قرز

آمد سکینه و رقیه تا آتش بر کشید
سر کرد شکوه نالهٔ زار از جگر کشید

بند هفتم

کای حجلهٔ نور دیدهٔ آن نور دیده‌ام
طفل ز تیر رسیده خوار کشیده‌ام
زیر دستکی چه پدر داغ علیه بر
زینت که دشمنان بسکش بخت رسیده‌ام
بنات سیده میوهٔ باغ حسین خوش
کای بیجانا آفتاب جواد و نصیب
بس

من نیز خستهٔ ز لکدکوب محنتم
من هم جفاکشی ز بلای زمانه‌ام
بر رو بود هنوز نشان طپانچه‌ام
بر تن بود هنوز اثر تازیانه‌ام
داد آفتاب تا رو زمین بود تابتم
فرشی بیافکند دست قضا بهر خانه‌ام
آن عیش جاودانه گرفتند از من آسمان
در دل عوض نهاد غم جاودانه‌ام
یکدوست دختران تو را سرکشی نکرد
با صد زبان گواه شناسانست شانه‌ام
ملبوس خیمه ز آتش و طوفان ز تشنگی
از آفتاب جسم حسین یگانه‌ام
من خود در آن سه آتش و بر شهر غم فزا
بدها دمین که میرسی از دل زبانه‌ام

CARTE POSTALE

A

حق طبع محفوظ

محل فروش کرمانشاه (مغازه بین‌النهرین) (حاج علی ایرانی)

Commandé par H. Nouri Téhéran

پس جامه در عزای حسینت دریده شد
ما را نبود جامه بکوشش دریده پیر
هم سنگ خون حلق شهید از چشم ما
در دره شام و کوفه و یثرب چکیده پیر
این ماها ز فرقت تو بسی در بهشت
او با تو ار رسید دل از من رمیده پیر
انچارها که هر یک از آن بیش عمر بیست
دیگر ده شام و کوفه بپایم خلیده پیر
آن بارها که هر یک از آن پشت بشکنه
آن بارها کشیده و پشتم خمیده پیر
بر ما ز سیل گریه نظر وا نمیکنی
یا در بهشت عدن ز ویرا نمیکنی

وله رضا الله رحمه جواب فی المحتشم

بیغوله کشید موج ملکوتی ما کشت
او جا ز خم بنشست که هنگام همت
اینجمه عزا چه بپا کرده آسمان
با لله جهان تمام گرفتار ماتمست
هر نقص بد عقوبت و هر درد قصد کرد
هر جا مصیبت و هر قسم غصه است
بر غصه غصه اوج فزاید بکیسه کرد
هیچ اینجه دشمنیش که با انس آدمست
فرزند بود که خلق گرفتار و بینواست
عمری بود که شهر بپا هر در همست
وقت

بند دوم

مسند نشین سکینه ایوان کربلا
خورشید یکه تاز بیابان کربلا
آن کشتی نجات که کشتی شکسته یافت
ز آسیب خار موجه طوفان کربلا
آن کعبه مراد که ناکرده هفت شوط
گشت از کمال یافته قربان کربلا
لب تر نکرده بود و ز وطن دور از آب
چون خشک دید لعل سلیمان کربلا
آه

وقت خروج کردن دجال اعور است
گاه ظهور کردن عیسی مریمست
یا محشر آمده است و بود موقف حساب
کز اضطراب شور و تزلزل بعالمست
نی روز حشر نیست که در روز رستخیز
یک نیمه شادیست اگر نیمه غم است
هنگامه ز حشر فزون تر بود بلی
روز مصیبت آمد و ماه محرمست
آری محرمست که هر ماتمی که هست
با او اگر قیاس کنی بحر و شبنم است
آری محرمست که شاه حرام کشت
بر هر که نسل آدم و پیوند خاتم است
کاین مهر غروب کرد ز برج مشتری
شبل علی و سبط رسول خدا حسین

یا رب چو غنچهای کل تو شکفته ریخت
از صرصر ستم بکلستان کربلا
یا رب چه سروهای امامت ز پا فتاد
از تیشه عناد ببستان کربلا
تا دار ملک سلطنتش کشت از ستیز
شد آشکار دولت پنهان کربلا
غیرت نکر که باد کفن پوشد از غبار
بر جسم پاره پاره عریان کربلا
هر جامه که بر تن مردم شود کبود
پیوند آن دهند بدامان کربلا
هر خاک ماتمی که بود تا بدامنی
خورده است از ابتدا بکریبان کربلا
نوک سنان چه ز سر شه سر بلند شد
جان رسول و فاطمه از غم سپند شد

بند سیم

آفاق را بتعزیه کوئی صلا زدند
کز مرد و زن بسینه و سر سنگ زده اند
از مرد و زن ز آدم و خاتم در اعزا
بر سر زدند و نعره و اویلتا زدند
از اوصیا و یوشع و هرون و شیث تیز
عسکر شدند و ناله و احسرتا زدند
در خیل قدسیان که بجز یاد حق نبود
بلکه اشتند کرو و خروش بکار صد
کروبیان که تاج تقرب بفرق شان
بر داشتند و ناله ازین ماجرا زدند
لا

لاهوتیان که نسبتشان با جهان بود
این شکوه‌ها ببارگه کبریا زدند
از حق صلای مغفرت عام جمله را
از اوج کبریا بطریق صدا زدند
بر جرم ماسوی ز سرانگشت لطف خود
از خون ناوخطی ز پی خونبها زدند
زان روز تا کنون علم فیض کردگار
از بام کعبه و حرم کبریا زدند
زان کربلا بروی زمین گشت انتخاب
کانجا بنا ز سبط پیمبر بود خطاب

بند چهارم

از زین چو بر زمین تن سالار دین رسید
اندر تبه فخر خاک بعرش برین رسید
هم عرش و فرش کرسی سموات و عرش شد
چون بر زمین رسید همه بر زمین رسید
بردند بر سر حبیب ملایک بدوش ها
از کوه چو جسم نبی استین رسید
از کوه بر چو جسم شده از زه اوفتاد
کهنه که منکسف ز غمش تا حسین رسید
زان ناوکی که او ستمش زان نشست
این چنان که گوش از آن تا امین رسید
چون دید زخم کین با آن داد بود
تیغی که بهر دشمن دین داد رسید
آن تیغ بهلو لشکر شاه دین رسید
از بسکه
از بسکه تیغ چار پرش بر بدن نشست
کفنی مگر بمعرکه روح الامین رسید
کاروان از چنان و چنین بر تر است چون
گویم چنان گذشته او بلچنین رسید
هر گوشه ظالمی پی قتلش کمان کشاد
هر جا ستمگریش بتیغ از کمین رسید
هر بادکی زدند بر او بر نشان زدند
هر خنجری رسید باو دلنشین رسید
از چشم بسته از همه بر دوست کرده باز
تا انچه خواست دید نکرد و اپسین رسید
بنمود لنجرین نظرش وجه ذوالجلال
وجهیکه از جمال کند دفع هر ملال

بند پنجم

وا از دمی که بادل مجروح داغدار
کردند خیمه سوخته آن اشتر سوار
ز فتنه قریشیان همه در پنجه کلاب
در بند طفلها ها شیمیان با دل فگار
از تحفه حجاز برای امیر شام
بستند بر کجاوه هر کجا شاه وار
کفار کوفه بین که بسوی شام میکشند
ناموس ملک و الا چو اسیران زنگبار
اطفال پا برهنه و زنان گشاده مو
خود دیده‌اند شهر بشهر و دیار دیار
ان

کو قسم شبان آل علیا از قمر زنند
اوضاع صبح شام جهان را بهم زنند
اوضاع صبح پیش بدر کنند آکنان
علم خلاف اهل کوفه پیش دم زنند
آل نبی کشند و ز اسلام دم زنند
آل نبی چگونه کنار دکه زنند
مسلم از اهل چکوفه ز اسلام هم زنند
مسلم کشند و لاف ز اسلام هم زنند
مسلم کشند و پیش یزید فلشان کرده همان شرح
پیش یزید قتل شان کرده همان شرح
پیش یزید [illegible] دوزخ قلم زنند
هلن خرید کفن دوزخ قلم زنند
با خواجه نکشته ز بندگان بیا
با خواجه سید سجاد دم زنند
نو از حال سید سجاد دم زنند
بیشبهه

آن یک طپانچه خورده که از مو فشانده خاک
وین زطعن نیزه دیده که از پا کشیده خار
از ظلم شامیان بر کوفی که بخشند
از کین کوفیان بر شامی نهند بار
اشک یکی بدامن گردون رساند موج
آه یکی بخرمن گردون زده شرار
شب تا نشان نواله خون جگر مدام
روز ابشان نواله بچشمان اشکبار
از کوفیان تبسم خوش بر دهان شیر
تا شامیان تکلم خوش بر زبان مار
از کربلا چو خیل عزا رو بشام کرد
روز نبوده شام بر ایشان چو شام کرد

بند ششم

بیشبهه صبح روز قیامت کشد بشام
از شامیان اگر سخن از بیش و کم زنند
بر داغ دیدگان ستم تازه کشود
گر حرف غم کشای اهل ستم زنند
صید حرم حرام بود چون حلال شد
اسلام را که تیغ بصاحب حرم زنند
حاشا ز عدل حق که بروی خلیفه اش
خنجر کشند و خطبه کنند و دم زنند
بر پشه زخم نیست بسیمرغ کی رواست
سنگ ار نه جام نیست روا کی بجم زنند
در بیت گرچه رایت اسلام شد نگون
هم در بروز دو آل پیمبر علم زنند
بدخواه اهل بیت پیمبر شود ذلیل
چون عزم انتقام کند داور جلیل

بند هفتم

آن خیمه پاره پاره چه در حیرت مبتلا فتاد
لشکر بخیمه‌گاه وی از هر کران فتاد
از سوز آه و ناله اطفال خسته دل
آتش بخیمه‌گاه امام زمان فتاد
هر پرده‌گی که حور بهشتش برد سجود
در دست دیو سیرتی از کوفیان فتاد
هر گوهری که ملک دو کونش بها نبود
در آستین بدگهری رایگان فتاد
شد

شد خاک از معجر و برروی از پشت
شد تاب زلف چو سنبل و در پای او فتاد
یاری نه تا که بدرقه بیکسان کند
برخواست گرد و از پی آن کاروان فتاد
شد سوی قتلگاه عنان گیر شاه فضا
سوزی که بود در دل هر یک بجان فتاد
گلهای نو شکفته چو دیدند پایمال
هر یک چو عندلیب ز داد و فغان فتاد
دختر بجستجوی پدر زن بفکر شوی
مادر بجسم کشته پور جوان فتاد
زینب چو دید نعش برادر بناله گفت
یارب کسی بروز چنین میتوان فتاد
خویش از شتر فکند بر آن جسم چاک چاک
مانند عندلیب که در گلستان فتاد

و دو کودکی که تیر و میکشند بار سعد
کای جد با اله اینهمه قربانیت قبول

بند هشتم

این لاله ز داغ ستم امام حسین تست
این کرده خاک ماریه گلگون حسین تست
این غرق صد کرم که خورده بر او ز بسکه تیر
هو خفا و شکسته خفته بهامون حسین تست
این نوح کشتی آمده گرداب خود لشکر
لب تشنه و تنها آمده بیرون حسین تست
اب

این یونسی که لقمه حوت اجل شده
وانکه رها نگشته چو ذوالنون حسین تست
این یوسف فتاده بچنگال گرگ غم
پیراهنش دریده و پرخون حسین تست
این عیسی که داور دین اند میان خصم
با سر عروج کرده بگردون حسین تست
اینسر ز تن بریده چو لختی که آسمان
از آن برابر کرده بسته افزون حسین تست
این موسی که جسم شریفش بروی خاک
خونش روان بمجری فارون حسین تست
این کلیمی که بیشتر از خاک بر تنش
تیر و سنان برآمده بیرون حسین تست
وانگاه دل پر آتش و چشمان پر آب کرد
با سینه کباب بمادر خطاب کرد

بند نهم

کای آفتاب برج جهانتاب آسمان
مادر ادر آفتاب سپهر حجاب ستر
امروز آنکه کشته و جسم بالاد و نیز
از خاک داد و خون گلو بسته جان بسیر
از آنکه پای مهد بخشی نشد دلش
مهدش ز خاک بر سر دی بار ازین
هر روز دوز دیده یار و هر شب بسر
از دو ختران خون تنی جگر بیم بهیمه سیر
آن

آنرا موکلی ز غضب در عقب نگر
وین را ستمگری ز جفا بر قفا ببین
نعلین شان نمانده به پا مقنعه بسر
پوشیده کان برهنه ز سر تا به پا ببین
وان ناتوان که از آل عبا یادگار ماند
نی بر سرش عمامه نه بر تن ردا ببین
گوش دریده دست بریده درون خان
هر سو جدا نظر کن و هر سو جدا ببین
چون بخت دختران بچنگ ستم اسیر
در نینوا غم چو نی اندر نوا ببین
آخر میان پرده غم را پس از ندا
گمکرده راه خفته بخون ره نما ببین
حج خلیل را که فرستاد حق فدا
اینک بها بدشت بلا او فدا ببین

ای داد و از ستیزه ایام داد داد
ز انجام غم که بر من ناکام داد داد

بند دهم

ای چرخ زین ستیزه که بنیاد کرده
ظلمی که شرح آن نتوان داد کرده
هر کینه چه آل نبی ز او دیده
هرگز دلی ز نسل نبی شاد کرده
زین ابر و یل که مایه تعب عالم
جز این خرابه عدو که آباد کرده
زار

الا برای محنت و اندوه رنج و قتل
ناکرده ز آل نبی یاد کرده
الا بکام حیدر و اولاد پاک او
کاری که کرز آهن و فولاد کرده
با خنجر آب خنجر از داد داده
با تیشه قصد بیشه شمشاد کرده
امروز نیست دی چو خون با جفا تو
تا داد کرده اند تو بیداد کرده
کار تو نیست آنکه بفریاد کس رسی
کآفاق پر ز شیون و فریاد کرده
جز بند غم که بر دل آزادگان نهی
کی خاطری ز بند غم آزاد کرده
ای چرخ کینه خصلت دیرینه تو است
این رسم تازه نیست که بنیاد کرده

در نامه شرح ظلم تو گر درد اورونه
درد از نهان نامه دفتر درونه

بند یازدهم

ای چرخ بتر از ده انقصه چو تیشه
دیباشه که با همه صفر نکو بود
الا بکام مو عزو مخلص زنجیره
ایطاس زهر قاتو جیز و اثر کرد
تا انبیا که رهبر راه خدا بدند
از کینه خلق را جفا و همو ستمگر
دادی

دامن گرفته خون هزاران پیمبری
ایطشت واژگون که چنین پر ز خون شدی
تا هر که کرد کار بسیفر زد پا بر اش
ای خصم کرد کار بخصمی فزون شدی
ای خیمه بیستونی و هر جا که خیمه
از آخته است کینه تو از استون شدی
ترسم که شکوه تو چه در محشر آورند
خلق زمانه را همه در کیفر آورند

بندهای متفرقه

ایکشتی نجات چرا واژگون شدی
ای جان عالم از چه ز پیکر برون شدی
کشتی در آب غرق شود هر کجا شود
ایکشتی از چه غرقه دریای خون شدی

ای رهنمای گمشدگان اینکاروان غم
بر اهل حرم چگونه نهادی دگر نشان
ای خاک کربلا چو تن او فتاد زین
افتاده مضطرب تو چرا ساکن آمدی
ای آفتاب بهر چه از روز تافتی
تا خصم تیره دل ایتفاد همخون شدی
ای ابر اگر تو خیمه بخورشید میزدی
ای ابر بهر لب تشنه او فرو نشد
کی العطش لب تشنگی او فرو نشاند
بر قحطیان کوفه و شام ایشطرف اوفتاد
چون بود نیل از چه بیکبار هم نشد
بند دیگر

بند دیگر در مرثیه امام رضا

گرچه عزا عزای شهید کربلا است
حاشا که حق بترک عزای رضا رضاست
در کربلا شهادت و اندوه و کرب است
انصاف میدهم که خراسان چو کربلاست
انجا حسین تشنه لب و تیغ ابدار
اینجا رضا خون بجگر و زهر جانگزاست
انجا جگر گداخته از زهر جانگسل
وینجا گلو شکافته از تیغ اشقیاست
ان زیر سم مرکب و این زار سم ما
بران رضا خدا نه و از این رضا خداست

بند دیگر

چه شد که دل ز غم آباد از رضا نکنند
مرو ز فرامش از یاد او خطا نکنند
مگر بطوس رضا کشته شد ز هر جفا
مگو مگوی که دل خویش از رضا نکنند
مگو نه بی درد و لیکهد نخو نکرد او را
مگو مگوی که ما هم چنین جهل نکنند
کنند چرا نکنند انکه نسل او ز خطا
خطا نبود ز نزاد او که خطا نکند
از آن ستم که رضا شد کشته بر ضا
خدا چگونه رضا میشود خطا نکند

سحر بخواب مرا گفت از طریق عتاب
که آشنا ز چه یادی ز آشنا نکند
تو اولین سفرت بود در زیارت من
بحالتی که کسی فرق سر ز پا نکند
چه روی داده که با آنهمه وفا دل را
رضا کنی که دمی یادی از رضا نکند
زمین زدم و ادب بوسه دادم و گفتم
که اینقدر دل خود بنده بی‌وفا نکند
خدا مباد رضا از رضا دل اگر خود را
رضا کند که عزای رضا بپا نکند

بند دیگر

سنگین دلان که ناقه او را پی کنند
دوزخ بود هر آنچه مکافات وی کنند

آنکس که ناقه خاتم پیغمبر النبی بود پی کنند
با قاتلش معامله ناقه کی کنند
بنگر ز مرده بین که چنین خسروی کنند
و آنکه عمر کرده تمنای وی کنند
قربان آن لبی که مسلمان و کافرش
که نقل وصل او دو که نقل می کنند
قطب نصیر نشان ز جهان نشان کنند
ز آنسان که بهر قبله نشان از حجاز کنند
ای او چنین ز غایت اشک کنند
کاین نا کسان ز غایت اولاد او کی کنند
روی

روزی که عرض اکبر و هنگام پرسش است
ای مدعی خطاب که آیا بنی کنند
برگشتگان زنده چه بخشند خونبها
دعوای خون چو بر در دارای حی کنند

بند دیگر

از ذوالجناح اهل حرم گشته شاه جو
از باد جسته زانکه بر باد رفته بو
هر یک بدم مرکب و جویای اکبرند
وز درد روی و موی کرد بر فتش نر روی و مو
آن گفتش ای گسسته عنان اکبرت کجاست
ای گفتی الخجسته قدم صاحب تو کو
ای صرصر نهال ریاض رسول را
افکنده ز پا بچه دست و کدام سو

زینب ز دشت و شور شد و از پی بکار
از یکسو نشسته و سوی او آمد بهمرگو
کای مرکب ای بهور اخبر هشت هولناک
ز آنسته بشاهزاده دیجور امکو
انجشم تا ز پرو دسایجا او کجا
تا زخم آن ز سوز که انکم ز فو
ما هی که بدر مطلع ز او بطلوع
تا در کدام گوشه ز افاق شد فرو
ای پیر خجسته و الکب خود را چه کرده
کز تیر و از کون تو پیدا است لاله او
جز

جز چشم سنان خنجر و جز جوی با تیغ
ابی باو رسید کز او تر کند کلو

بند دیگر

خونیکه شد روان از تن پر جراحتش
امروز کشته نافه نبوئید تربتش
اینخاک مشکبو ز جگرهای سوخته است
کز تشنگی گداخت ز اصحاب و عترتش
بینی که کشته بود نصیبش ز باغ خلد
از بوی رهنما جهان شد بتربتش
کو بند در ختا ز جگر مشک می کنند
شد مشک ان جگر ز خطاهای امتش
دل سوزدم بران تر صد جا ایده بیع
کاینخاک مشکبو چکند با جراحتش

کز سینه تیغ آمد که این بو مید مید
کند یاد احبتش
چون او ز خاک کند یاد خاک بهاکو شوار عرش
ز اندم که رشد خاک بهان ز شرم افتش
بر عرش خاک فخر کند از فخر مید سید
از وی تراب مادید از فخر میتش
زان بو تراب فخر نمایند بر دتش
زان بو که ز بالای انت مینکند
بیچاپیمبرش بابی انت میتش
سید بلید فیضها کرد و سناند لواش
زان سر نگون لوا که بدست لوا افتش
زان سر نگون لوا که بی شفا عتش
افراخت میشود محشر لوای شفاعتش
بر محشر

هر محضر شهادت او مهر انبیا است
مقبول حق چگونه نگردد شفاعتش
هر درد را که خرید بتن ز شیعت مدار
امروز اگر شفاست هر درد تربتش
حیران ز پاک تربت آن پیکرم که چون
هر درد را دوا بود الا مصیبتش
آه از مصیبتش که جهان مبتلای او است
هر خانه کربلا ز غم کربلای او است

بند دیگر

عباس آمد و بکف از آه خود علم
چون قرص آفتاب که تابد بصبحدم
گفتا کنون نه جای علمداری من است
ای آه کودکان تو و یز ناله حرم

از دل بجهاد شمر از انشه گرفت دو داد
بر پا شا بوسه برد بر دست شه علم
با نوا و نیزه خصم هم دو حشر نباشد
قلب سیاه و پسر لبرا ویند قدم
پیکر دمشک نقوا ترحش دانش یکدم
یاد آمدش ز تشنگی سید امم
آن ابر الخورده ورد انشد بخیمه
کاید دهان بتشنه لبان دیدار غم
دود درش سیاه چو گردی بتو ابداد
همچون نگیر احاطه غوز اجر
مستند

دستی ابتر ز ماتم و دستی حجاب رو
زنها ماتمی بر حی و شکل مهر و ماه
روی هوا و سطح زمین پر ز ماه رو
بود از سرا و اسیر جهان همچنان
خورشید عرش و ماه پیمبر حسین
یکسینه بر فلک شد چو مهر خاتم

بند اول

مه عزا شد آفاق در غم و ماتم است
سیه جامه بر نیلی هلال است

خستند هر دو دست وی از خنجر جفا
بستند هر دو چشم وی از ناوک ستم
تیری بمشکش آمد و آبش بخاک ریخت
تنها ز ریخت آب که خونش بریخت هم
شد مشک او ز آب تهی قالبش ز خون
نخلش ز پا در آمد و سرش گرفت خم
آمد حسین و دید بآن حالتش آه
فریاد بر کشید که پشتم شکسته آه

بند دیگر

چو شد روان بکوفه سپاه افغاه
سردار آن سپاه سر تاجدار شاه
یک فوج بی برادر و یک قوم بی پسر
همه ناله همدم افغان قرین آه

چه شد که قسمت آل نبی همین غم شد
مگر نه دهر گهی شادیست و گاه غم است
بیاد خشک لبی کز فرات شد محروم
گر از دو دیده دو جیحون رود هنوز کم است
ز قد میان بزمین و ز خاکیان سپهر
روان ز دیده و دل اشک و آه دمبدم است
مهی گذشت که کشتند جان نور بجرم
کنون مهیست که خونریز صاحب حرم است
محرم از طرفی نوبهار از طرفی
زمان عشرت و ایام تعزیت بهم است
ولی بعیش جهان دل نمیکشد کوئی
که هر وجود پسر از سبط مصطفی عدم است
امام سیم عقل نخست نور دو عین
برتبه خامس آل عبا امام حسین

بند دیگر

دلا بماتمش از چشم تر دریغ مدار
ز هرچه داری از این ره گذر دریغ مدار
دریغ هرچه از آن دود آتشی ز اشک دریغ
کنون ز دریغ چه حاصل گهر دریغ مدار
مکن مضایقه از سیم و زر نوای حسین
چه جای سیم و زر از جان و سر دریغ مدار
بشنید آتش دوزخ نشاند اگر در چشم
از آن دو قطره که اینش اثر دریغ مدار

خبر نبود ترا از بهای گوهر اشک
کنون که یافتی از وی خبر دریغ مدار
پدر شکافته فرق و پسر بریده گلو
تو گر به زآن پدر و آن پسر دریغ مدار
بلخته‌ها جگر کز حسن بطشت افتاد
تو ای دو دیده ز لخت جگر دریغ مدار
بماتمش بفغان ای و ناله سر کن
علاج آتش دوزخ ز دیده تر کن

بند سیم

که گفت بی کفن آن جسم پاک شد پامال
بگو بجسم که افشاند خاک باد شمال
که گفت غسل ندادند جسم پیر او
بگو بر آنچه بود آب دیده اطفال

که گفت چاره زخم تنش نکرد کسی
بگو مگر نه بر او لشکر ستم ز بلا تاخت
که گفت هیچ بنا ملک کسی ز بنیاد
بگو مگر نه سنان رفت و شه شد ز بنیاد
بگو مگر نه [illegible] الش بتاب مه
که گفت رفت عبا الش [illegible]
بگو مگر نه سرش بود همسفر یعنی
بگو مگر نه [illegible] بداشت دلیلی
که گفت سبط پیمبر بداشت دل او
که گفت [illegible] طعنه او زد ال
بگو مگر نه دلش سوخت [illegible]
بگو مگر نه [illegible] نگاه نداشت
که گفت خانه او بود آنکه نگاه نداشت
بگو مگر نه خذلان آمدش باستقبال
سخن

سنان اگر نه سرش بر سر سنان کردی
در آن سفر بعیان لشکرش سنان بودی

بند چهارم

بهر قدم که سوی کار زار بر میداشت
نظر بجانب اطفال در بدر میداشت
گهی بشوق وصال او گهی بدرد فراق
ورا ز خوف و رجا حالتی دیگر میداشت
نبود مانع راهش مگر حریم رسول
که زانچه بر سر ایشان رود خبر میداشت
کشید جذبه اش آخر بسوی قربانگاه
کزین که بر نبودش از آن گذر میداشت
ز بس نشست خدنگش بهر طرف گفتی
بسوی جنت فردوس بال و پر میداشت

چه ذوق بود بجان شهادتش که رسید
کشید جان و بجان دیگر نظر میداشت
چنان که گوشه چشم الهش ز خون تر بود
که گوهر از سرش بود مختصر میداشت
بلی کسی که بود از دوی جانان نشد
چه التفات بود بر جهان و بر جانش

بند پنجم

بحکم آنکه پدر را پسر گذارد دین
جدا نخواست پسر از خلیل [illegible]
بجان

بند دیگر

زان پس یکی ز اصغر صغیر
وز آن سپس بکفت ز اصغر که عقل پیر گرفت
خجسته کو که دل از دست سر حسرت
بر درد صف میدان کرفت
بحالتیکه سپهر از غم نصر گرفت
بکن بیکفت که اینگونه جنیت شه
بالین بیکفت که اصغر کناره
چکرده ام که مکان از کنار
الوما الکنار طفل را از کنار اصغر گرفت
که اه اوخ افکار که اصغر

بجا حمله داماد کفن پوشید
نمود از پی قربانش زینب و زیر
بصورتی چو مه بدرجا بمعرکه کرد
تو گفتی اوچو علی بود کربلا چو حنین
رسید چون بوداع حرم بناله رسید
بقد سیا زحرم حسین شبو شیر
ز تیغ فرق علی چون ز تیغ فرق علی
چنان شکافت که فرقی نماند فیما بین
فغان کشید که دریاب نور عین
شنید نورده چشم سید ثقلین
شتافت جانب میدان و نور دیده بیافت
چکویم آه چو آمد بر از ضیاء دو عین
بجستجوی پسر هر زمان بسر میزد
خروش یا ولدی این انت بر میزد

صغیر اگر چه گرفتند هر گناه کبیر
صغیر را نتوان در گنه کبیر گرفت
همه حمایت از تشنه را ز کف دادند
کسی که جانب آن تشنه گرفت تیر گرفت
بجای شیر بدادند آب پیکانش
کز آب باز توان طفل را ز شیر گرفت
بکفت و پای همی کرد خوش از حلقوم
که کم ز ناقه صالح نباشد این معصوم

بند دیگر

بچرخ گر ز دست جفا یت کنم گله
جا شکایت است که شد تشنه حوصله
مهمان کسی نکشته لب آب تشنه لب
بیمار کس نکرده گرفتار سلسله

پامال کس نکرده تن کشته را چو
زنجیر کس ندیده بپای بر آبله
تنها نه از برو دوزخ هر انس جا و جان
از تیغ شمر و رمح سنان خرمله
سی پاره گشت آن تو کلام اللهی
پیکان بجای آیه سنان جای بسمله
یا اورده مقاتله بیهوده با کسی
کز وی زیاد بود با شرمقاتله
بعد از شهادت تو بر آن عترت جان
چون نخل آنچه کاید از تیر و
چون

چون ز عناد دولت اورا فرو برد
سودی نداد اینهمه آشوب و زلزله

بند دیگر

چون تاج نیزه گشت سر تاجدارها
از خون کنار مادر شد لاله زارها
بس فرقها شکست بتاراج تاجها
بس گوشها درید پی گوشوارها
بود از حجازیان یکی از کوفیان هزار
از این شمارها نگر انجام کارها
انجام چیست پاک پلید الخوند اشد
مانند یکی برابر چندین هزارها
زان پاک پیکر تو از اسب تیغ و تیر
صد پاره همچو گلشن از نیش خارها

هم اکتفا نکردن و آن پیکر لطیف
پامال کردن از سم اسب سوارها
وز پیکر تن بریان چو جان پاک او
باد صبا خطوط افشان او غبارها
افسر چیان گروه که سبط رسول را
تنها گذاشتند در آن مرغزارها
از خون آل فاطمه شد خاک کربلا
چون دشت صیدگاه ز خون نسترن شکارها
از بهر آب او چه بکشتند سروری
کافر بجا چنانها نشو انما الغمارها

بند

بند دیگر

کیرم حسین سبط رسول خدا نبود
کیرم که نور دیده خیر النسا نبود
کیرم یکی ز زمره اسلام بود و بس
از مسلم این ستم بمسلمان سزا نبود
کیرم بزعم نسل زنا بود کافری
بر هیچ کافر اینهمه عدوان روا نبود
کیرم خلافتش نه بارث از نبی رسید
آخر کهی ز نسل زنا پیشوا نبود
کیرم نبود سینه او مخزن علوم
آخر ز مهر بوسه که مصطفی نبود
ای ظالمان امت بیگانگان نیز
لیکن دران میان بخدا آشنا نبود

کیرم که خون حلق شریفش مباح بود
شرط بریدن سر او از قفا نبود
ای پور سعد شوهر که آن بهر نان ری
دین را فروخت و چشمت بجا نبود
آن یک دو قرص نان که نخورد هر دو
ای بی بها ز خون حسینت بها نبود
کیرم نبود عترت او عترت رسول
کیرم حریم او حرم کبریا نبود
با دشمنان دین بخدا کردی سوالها
هرگز با بزمی که تو کردی رضا نبود

الشر

آتش باشیانهٔ مرغی نمیزند
گیرم که خیمه خیمهٔ آل عبا نبود
ترسم ز طعن و سرزنش دشمنان دین
گر گویم از جفا تو با سر روان دین

بند دیگر

از چار سو چه بست عدو راه چاره اش
چون راه بازگشتن یثرب و باره اش
چون آفتاب یکتنه آمد برزمگاهش
زخم سنان و تیر فزون از ستاره اش
استاد پیش قوم و بارشاد لب گشاد
یکیک شماره کرد غم بیشماره اش
گفت ای گروه جد من آخر نه مصطفی است
شاهی که مه دو نیمه شد از یک اشاره است

با همه مرتضی اسد الله غالب است
برگشته آفتاب ز مغرب دوباره اش
باشد بتول مادر من دختر رسول
زهرا که تاج زهره زهراست پاره اش
باشد برادر من حسن و نام من حسین
انکار آن کنند که در دل الامد زجاه اش
زینت گرفته عرش ز نعلین جد ما
زینب دگر که زن ما گوشواره اش
منجوق تا تمام کند بخت جد ما
ور نیز شوق خواست که تا جان لبند ما
بند

بند دیگر

چه کنم آه که باز این غم جانکاه رسید
عیش دلخواه شد و غصهٔ ناگاه رسید
گریه را چند کنم ضبط که از میغ گذشت
آه را پاس کنم چند که تا ماه رسید
روز عاشور که عترت طٰهٰ را گذشت
موسم خوشدلی دشمن بدخواه رسید
کشته شد سید ابرار که خاکم بدهن
ما گو یکه پی این خبر از راه رسید
راز پنهان چه کنم خلق جهان میگویند
از دل این راز کند کرد و بافواه رسید
هر خدنگی که زکین شصت قضا داد گشاد
همه بر پیکر پاک و دل آگاه رسید

این سخن باز نگویند بیاد آن حسین
که بگویند ز غم تعزیه داران حسین

وفیها ایضاً رحمة الله فی عزاء الحسین

نه از آن گل که بیاد آورد گلشن و چمن چه غم
نه از آن کوه که شد کوه بدخشان یمن چه غم
نه عذرا را شد وامق که از شام ختن
نه لیلی را شد مجنون که از دیع و دمن چه غم
نه انکه دارا شد ... ابنای زمن
کمانند دشمنان و کاو ... چه غم

کراز کلها کلشن بغنر بود از شصت منکفنم
شکیبائی کنم سلحا و بارش در چمن جوشم
ولی انکلبر خندد اکر عدوان داد بر بادش
درین کلشن که خواهد ماشد که زر جوشم
یکانه کوهر که شد بهایش کوهر کانش
بکریم کان کهر از آب چشم خویشتن جوشم
شهی کشته کرد که مشتاق بود قربانش
بناخن دل شکافم کانش خونین کفن جوشم
کی این کنجینه کوهر بیغما شد به سعیش
کنم در زد اهای ای ز چشم مرد و زن جوشم
کنم کر غوص بحر نبوت با ولایتها
نه بر جا چو حسن جویم نه لولو چو حسین جوشم
دو در یکتا نبی دو کوشوار عرش ربانی
کرانند شان با بنی همه آیات قرآن

بند دویم

نه خاک ای ملحم زین بالا اندکوهش
بروح خاک ای ملحم نه بیکر خاکش
جهان از غم آتش به بیکسی اهلش
دمی یکتا د و چشم عبرت و نیکو
مصیبتها کو نا کون اولاد پیمبر
حریم کرد از حرم اقبلکاه اهلش
چند خانه انبیا د الفت جا اذیت
دو دین اکر شرافت مهبط روح الامین اهلش
از او اسینه ها بر جلو دهها از دو بر
لعاب

لعاب عنکبوتان زو ابای جهان الرا
طناب شهپر سیمرغ و زنجیر غضنفر بر
اکر زین فاش تر خواهی سخن با کوش اند کی
ز عدوان مخالف شد بر باز و حیدر بر
جکر پاره نبی کز مهر پرورد در اغوششر
جکر صد پاره اش ز الماس قوم کینه پرور بر
حسینی اکر خنجر بوسه کاه مصطفی بودش
ز شمر کافر بد اختر شش خنجر بخنجر بین
عیالش را چو ما آسمان بنا قه عریان
نه بر جا از شان هودج نه بر ز خشان معجر
اکر داری سر اینها شنا از من سخن بشنو
چه کل ز بلبل قصه ایشان از من بشنو

بند سیم

شهنشاه چون که خاص فرزند آدم شد
نخست اینه ولد و لطف ما و مسلم و امشد
بسوی کوفه شد تا کرهها را ز اهل کم
در دیغ الشهدا کام ز جهر العتر کامشد
همه سوز دها دو دهر ز سوز ایشان
همه فوش شد یتای چرخ ایشان دماد
خلا بود خاص خاندان بنوز و آقا
چکویم پیغمبر اولاد و فا بیخکم
جهان از شعب نجیم تاکنان او تاد
که بر الله قا افعو و از از عالم کشید

هم

هم از خوبی بکرد ذلت دد و دو آن عزیز را
که گوهر از بهای خویشتن در نقد خاتم شد
نه بینی مغز جوز از بهر شو او پوست ناید
بر دکان زر ابر زر که باعث تنگی عالم شد
بهای خون کافر خون مسلم شد شگفتی بین
جراحتهای ناسور احد زکو فره مرهم شد
همین نه دجله خون راند تیغ از پیکر مسلم
ز خون طفلکان بیگناهش دجله جیحون شد
با نخوا آری که مسلم از کمر ای اسمان کشته
مرا کافر کشد ادهیچ کافر را چنان کشته

بند چهارم

بر یزید کوکه شاه تشنه کام از وی خبر کرد
مکرر قتل مسلم را از نا خوش سفر کرد

مکرر کشتن عباس و عون و اکبر و صغر
ز دو تن بیدل امان نا یابی بخصم بد خلق
مکرر آن ملت صبا حجت جانست بکرد
که ان بیجر قبیح خصم از هر طرف بر
مکرر آه ماتم دیده و خون مظلوم
نه از آتش خشک بر سوز دنیا لطف و بخر
مکرر نا نوشته آه احمد بی کاو
نه از زبان زبان بیند نه از خنجر خود
مکرر نه تن از ابرار انداخت بجا
مکرر زبور بستیغ ارشاد جام بکرد
مکر

مکرر چون شنو ظلمی که مسلم دید طفلانش
حسابکار خویش و طفلکان خویش بر کرد
مکر کان رشت کیشان بسته بر کمان کین
ز بیم تیر باران بلا بر سر سپر کرد
ولی امیدواری زد آن نا سر شود زیب سنان گردد
که در هنگامهٔ محشر شفیع عاصیان گردد

بند پنجم

چو پشت تازیانش بر زمین از پشت زین آمد
شکنج طرهٔ کفر از شکست پشت دین آمد
ز پشت ذو الجناحش چون برون رخ ماه سعد
تو گفتی ز آسمان خورشید رخشان بر زمین آمد
هزار و نهصد و پنجاه زخم از خنجر و تیرش
همه از پیش رو بر جسم پاک نازنین آمد

از فرزند بر زمین تنها پهلو ز احجار
مکرر آن لحظه کشتن بر سر پهلو بر آمد
بنوشش بستر از خون و کفن خار از دد
سمی که بتاز بالش از تیغ اولاد آمد
سنان از بهر قتلش اهل کربلا دیدند
کی آلشه با همه سنگین دلیها سر قلم آمد
عیسی کو که از عدل او جمله بر امان
کرد دین را هر شکسته آمد ز شمر لعین آمد
بظاهر گرچه انصرت عسکر بود زهرا او
ولیکن باز بر فوق امیر المؤمنین آمد
الرحم

دریغا دور وطن انجم در آن ماه انیسش
دریغا در سفر انجم دل نقرسا تا نامش
دریغ آن آسمان مجد کاندر خاک پنهان شد
دریغ آن آسمان دور شد خورشید انجامش
هنوز آن آسمان آن کنون آن گفت در اینجا
دریغا اشک غنچه‌ها که نشوان گفت صبر عاشر
لب در یتیمی کرد و بلا چنگال صبر تخمیر
لب از تشنگی نوشید آب از چشم خونین
لب از تشنگی بوسید آب کوثر بوده در جام
ملکها از حوض خشت آب امت کرده
کسی کاو در حق پیغمبر امت شد ستمگر
زامت کی بود در بند کشتن مرد پیغمبر
معاذ الله

اگرچه شمر سر برداشت از گنجینهٔ اعجاز
ولیکن گوهرش از چشم زین العابدین زاید
جهانا گرچه تا کردی همه جور و جفا کردی
ولی ظلمی که امروز کربلا کردی کجا کردی

بند ششم

دریغ آن نخل باغ محشر که زهر دهر در کامش
دریغ آن تازه داماد و عروس بی سرانجامش
دریغ از آن علمدار وفا تشنه لب تشنه
که مشکش خشک بر دوش و از آن خشکیده تر کامش
دریغ از دختران نورس افتاده در بندش
دریغ آن خواهر بیکس فتاده در بر شامش
دریغ آن شیرخواره اصغر بگسسته حلقومش
دریغ آن ماه پاره اکبر بشکسته اندامش

معاذ الله که بهر امتش یزدان فدا سازد
کسی بیگانگان را کی فدا از آشنا سازد

بند هفتم

اگر این غم بدل پنهان کنم آتش بجان افتد
و گر آرم حدیثی بر لب آتش بر زبان افتد
که باور میکند یکتن میان صد هزاران کس
بر او یکتن نه رحم آرد نه یک دل مهربان افتد
که باور که نهر آب جاری و یکی تشنه
در آن گرما که از تف هوا آتش بجان افتد
سلیمانی که جبریلش رکاب از فخر بگرفتی
که باور که اندر دست دیوانش عنان افتد
که گفت آنها هنین دلها که تف از هیبت حیدر
بقتل آل او با هیبت تیغ و سنان افتد

جهان شد خصم آل احمد و برادر کینه بنمود
علی کفشش نبوده دشمن چگونه مهربان افتد
جهان با هر که می‌بینم بعیر از آل یار او
دو دوده با یکی دو دوده ایکار افتد
از برانا همه اندر کالا آل احمد و آتش
کسی کرد در جهان افتد که در چشم جهان افتد
جهان از بهر او آمد نه او بهر جهان افتد
زیان از آن یا بر آید خلل آن یار افتد
جهان داد امت با آل احمد از چه کین کرده
چو از چشم تعلیکند با الشاه چه کرده
حکم

له ایضاً رحمه الله فی رثاء الحسین علیه السلام

محرم گشت و هنگام بهار است
بجای لاله دلها داغدار است
خزان در نوبهار ار کس ندیده است
خزان گلشن دین در بهار است
چنان کز رعد و ابر نوبهاری
بدامن سیل اشک از کوهسار است
خروشان دل چه رعد و دیده چون ابر
از آن سیل سرشک از هر کنار است
بهار خرم و خوش ای دریغا
که دل پژمرده و جان سوگوار است
شقایق بر فراز تل میده
ولی خواطر ز تشبیهش فکار است

تو گوئی ختنی هما ابر مه خال است
بر پشت ناقه عریان سوار است
جوانی هر دو دست افتاده از دوش
ندانم تا که سرو جویبار است
تو گوئی بر لب شط ماند بی دست
علمدار شه گردون وقار است
ز نو بر سرو بن بین شاخ نارنج
وزین گلگونها زیب اشکار است
تو گوئی قاسم اندرون حجله
عروس فتح با دو خون خضاب است
کل

گل نشکفته و بشکفته با هم
خدنگ و حلق طفل شیرخوار است
عصا زیر بغل بگرفته نرگس
عجب نبود که رنجور است و خوار است
شه بیمار را در نصرت باب
تو پنداری هوای کارزار است
ز قوس ابرو سرتا پای گلبن
خدنگ غنچه و زوبین و خار است
تو گوئی بر سرش شاه شهیدان
خدنگ تیغ و تیر ابدار است
نه ابر است اینکه میبارد بگلشن
فلک بر جسم پاکش اشکبار است
حسین اینک شبل شیر یزدان
که میگفتی ز حیدر یادگار است

چو با شمشیر کردی رو بمیدان
تو گفتی حیدر است و ذوالفقار است
امیر سلسبیل و وارث حوض
کوثر از لب تشنگی دلفگار است
عجب نه آنکه با آن تشنه کامی
ریاض تعزیتی آبیار است
بچشم اندرونی اید فرات اشک
نگوئی تشنهٔ آن جویبار است
لبی کانکست پیغمبر مکیدست
بچشم او ز لال خضر خوار است
بر

بنی مهر نبوت که نهان داشت
از او ماه ولایت آشکار است
بر ویش زخم آن تیر سه شعبه است
که چون خورشید در نصف النهار است
شهابی کش فرشته سوزد بد است
که او را آسمان دین مدار است
فرشته سوز چون شد دیو یاران
چرا چون دیو کار روز کار است
کجا زهرا که موید مادرانه
بزخم او که بیرون از شمار است
کجا احمد که نالد پیش داور
که سبطش بکشتن و خصمش هزار است
حسن کو تا برادر را شود پشت
که او تنها و با تنها دو چار است

کجا شیر خدا تا نالد از درد
که شبلش را ز کوکان کارزار است
تو را الشیعه کجا نیست فارغ
مرا نادی دل و جان بیقرار است
ولی سخت اعتقادی سست باشد
که از دردش نه جان و دل افکار است
تو از احوال سهراب و سیاوش
دلت بر درد و چشمت اشکبار است
همی گوئی و این سازی بهانه
که این یاران نوجوان شهریار است
نه بر گرینده

نه بر گرینده پیغمبر شفیع است
نه از نالنده راضی کردگار است
چرا بر کشته کویان نگریی
که مزد گریه اش پروردگار است
مگر نه نور پیغمبر جوا بود
مگر نه شبل حیدر تاجدار است
مگر نه در غمش یکقطره اشک
به از صد دشت در شاهوار است
مگر نه جای این اشک بدامن
بزم خلد حور اندر کنار است
اگر مزدوری اینت مزد ورنه
عوض کی جوید آن کو دود دار است
چرا بر خسته نالان نگریی
که اجر ناله اش دار القرار است

عجب نه جو که از گلهای گلشن
یکی نا شد هزار او صد هزار است
بجای گریه گر دوزخ بریزش
عجب نه ز آتش خونین کنار است
نکوئی یاد محتاج کریم است
که کریم هر که او محتاج یار است
کسی کش نامه از عصیان سیه گشت
از این یاد بشوید رستکار است
گر بی بنده پرویز پادشاها
تو نیکنام پاک آمرزکار است
باحمد

با محمد انکه او را زیب دوش است
بعرش و انکه او را کوشوار است
بان خنجر که از خنجر بریدند
بانشاهی که ماهش پرده دار است
که جرم تعزیت دار از ببخشای
درانموقف که هنکام شمار است
وصال ساخته دادر کربلا خواست
که بس مشتاق ان یار و دیار است

مثنوی دیکر در تعزیت جناب سید الشهدا فرماید

انچه بر پیغمبران یکسر کذشت
جمله بر فرزند پیغمبر کذشت
بلکه از پیغمبران در هر بلا
بیشتر بودش بلای کربلا

کویم و انصاف مجموع امم دران
انچه او دید و همه پیغمبران
ادم از جنت اکر مهجور ماند
او ز جد خویش و شهر دور ماند
ادم ار فرزند خود را کشته دید
او پسرها را بخون اغشته دید
نوح طوفان دید و در کشتی نشست
او ز طوفان بلا کشتی شکست
اتش ار بهر خلیل افروختند
خیمه سبط نبی را سوختند

شد ذبیح الله قربان خدا
لیک او را چون حسینی شد فدا
ماند از یوسف اکر یعقوب دور
شد بسی یوسف از و در چاه کور
کر بکرکان تهمت از یوسف زدند
خصم یوسفها چو کرک از وی زدند
کشت ایوب ار بکرمان مبتلا
او تنش سوراخ از تیر جفا
هر جفا کان موسی از فرعون دید
این دو صد چندان از یزید از یزید
موسی ار در تیه حیرت مانده بود
این بدشت کربلا در مانده بود
بود در غوغای فرعون از بنا
یار موسی در عدد شش صد هزار

لیک بی یار و امام محترم
بیش از هفتاد و اند هشتاد کم
خصم موسی شد هلاک از ایزدش
خصم این رنج ابکرد او [?] ابتلا
همچو یحیی بیکناهی کشته کشت
شد سر او همچو یحیی زیب طشت
خصم اکر بنمود عیسی را بدار
شد سر او بر سنان در هر دیار
کشته شد جرجیس اکر هفتاد بار
کشته شد او نیز با هفتاد و چهار

چون نبی دندان او را سنگ یافت
هیچ حیدر تا زمین فرقش شکافت
چون حسن صدپاره گشت او را جگر
لیک از تیغ و سنان خاک بر سر
این بلای انبیا و اولیا
که همه آمد بشاه کربلا
آنچه شاه کربلا افزون کشید
کو بمیت اما تو نتوانی شنید
بو البشر از یک پسر افزون نداد
کودک گهواره را در خون نداد
نوح از طوفان بجز باران ندید
بر سرش تیر بلا باران ندید
کشتیش آمد سلامت بر کنار
او کجا در بحر خون شد غوطه خوار

آتش ابراهیم را شد گلستان
پیکرش چون نخل نشد کجا او ز سنان
چون فدا آمد ذبیح الله بس
وان فدای او حسین و اکبر است
یوسف از یعقوب چون یک چند دور شد
قاسم از جلد بچاه کور شد
پیکر ایوب اگر رنجور شد
آخر آن رنجوری او دور شد
او سم اسبان کجا پامال شد
که ز تیر کین تنش غربال شد
موسی

موسی اندر تیه حیران شد بلی
مایده اش از آسمان آمد ولی
نه گرسنه همرهان نه تشنه دید
نه بتن تیر و سنان و دشنه دید
آنچه آمد بر حسین یحیی ندید
داد یحیی یکسر و اینها ندید
شد مسیح از دار خصمان بر فلک
شد از ایشان نیز افغان بر فلک
آنچه میگویم گرت هست اشتباه
روح هر یک ز انبیا دارم گواه
بالله ای پیغمبران خوب کیش
یک از آن حقتان ز اندازه بیش
بالله ای پیغمبران گر چه بسی
جور دیدند و جفا از هر کسی

هیچیک این امت گمراه دید
آتش اندر خیمه و خرگاه دید
هیچیک دید از صغیر و از کبیر
خواهران و دختران خود اسیر
شهرهٔ هر شهر و هر کشور شدید
هیچیک چون آل پیغمبر شدید
خال هر یکتان نه پامال شد
بعد کشتن جسمتان پامال شد
از شما هم کودکان شیرخوار
کشته شد و آنکه در آغوش و کنار
ما

از شما هم پیش چشم خویشتن
پاره پاره گشت هفتاد و دو تن
ابنان دادند و بریدند سر
یا بکشتند آنچنان تشنه جگر
هر یکی جان داده اند از ضربه‌ٔ
یا بتن دیدند از هر حربه‌ٔ
هیچ یک دیدند از اهل ستم
غارت و قتل و اسیری را بهم
چشمشان میدید میدیدند جان
دستگیری زنان و کودکان
از شما باالله کسی بعد از هلاک
تا بده روز اوفتاده بد بخاک
از شما هر چند عزت کاستند
دختر از بهر کنیزی خواستند

ما شنیدیم آن بلاکان دیده اید
خود بگوشید این بلا نشنیده اید
از شما ها شد سری کو زینت طشت
که ز چوب خیزران آزرده گشت
اینهمه یکسو نزای پیغمبران
سر شما را خصم بود از منکران
هیچ کس بد بدتر بد دین شما
کو کسی بشد دین بی کیش شما
هیچکس بوده است بدخواه شما
ما ثیر او دولت و جاه شما
جدتان

جدتان را کس پیمبر خوانده است
تیغشان آنگاه بر سر رانده است
حمله از حق یافته بازو و تیغ
پس گلوی حق بریده ای دریغ

خطاب بجناب پیغمبر صلی الله علیه و آله

یا رسول الله یا خیر البشر
راست شد آنها که گفتی سر بسر
خون شد آنخاکیکه ام المؤمنین
داشت اندر شیشه نزد خود دفین
آن نقیبان مرا که فرمودی رسید
واهل بیتت از بچشم خویش دید
ناز پرورد آن آغوشت همه
زینت و زیب بر و دوشت همه

این زمان در خاک و خون آغشته اند
فرقه‌ٔ زارند و برخی کشته اند
دیده‌ٔ آیا بدشت کربلا
دیده از محنت و رنج و بلا
دیده تنهای بی سر کشته را
اهل بیت بیکس سرگشته را
دیده آن نور عین خویش را
کشته عدوان حسین خویش را
تا نکشتی تا کنون زنده مانده ای
وصل حق نگذاشته سرسبز ای
ای

نی چگویم آنچه از خود دور نیست
تو از او و او ز حق مهجور نیست
یا بابا ای شاه کم پرداختی
یا که او را دیدی و نشناختی
بسکه او زخم از سراپا داشته است
کی تو اش نشناختی جا داشته است
تو لبی دیدی که لعل از وی خجل
تو رخی دیدی که گل از وی منفعل
یا رسول الله ز بس بی آب ماند
آن گل و آن لعل از آب و تاب ماند
تو دو چشمی که سید یکی عیان
بر رخش چون نرگس باغ جنان
نرگس بیدار شد اکنون خفته است
غنچهٔ پیکان در او بشکفته است

آن لب و دندان کز چوب پوستش
حقه از لعل و مرجان دیدنیش
سنگ اعدا حقهٔ او را شکست
گوهر ناسفتهٔ او را بجست
قامتی کو ز صنوبر بسته بود
سرو بستان پیش او شرمنده بود
از فراق نوجوانان شد دو تاه
این زمان یکسان بود با خاک راه
زین مصیبتها که دشمن ابتدا
یا رسول الله خدا اجرت دهاد

ز آنچه

ز آنچه آمد بر حسینت از یزید
یا رسول الله اجرت بر مزید

خطاب بحضرت امیر المؤمنین

یا علی چون تو درین ماجرا
از عیال خود نمی پرسی چرا
یا مگر در بحر بیچون غرقه
فارغ از یاران در خون غرقه
یا چنان از یاد حق مدهوش شده
کز عیال خود فراموش شده
یا علی این نازنینان تو اند
خفته در خون نوجوانان تو اند
تو بحال خلق عالم ناظری
وقت جان دادن ببالین حاضری

کشتگان خویش را دریافتی
هیچ بر بالینشان نشتافتی
دیگر آن نوباوگان خویش را
پیکر مجروح و جسم ریش را
آن سر از تنها جدا برداشتی
بر سر زانوی خود بگذاشتی
آنچه دیدی چسان کردی شکیب
حق دهد مزد شکیبت ای حبیب

خطاب بجناب فاطمه

ای

ای بتول ای مادر لب تشنگان
هیچ رفتی بر سر لب تشنگان
تو مکان در پای کوثر داشتی
هیچ از آن همراه خود برداشتی
بر گلوی خشکشان آبی زدی
مادرانه گریه سر کرده
وز درون آه جگر تابی زدی
وان گلوی خشکشان تر کرده
شور و غوغا در جنان افکنده
آتش اندر قدسیان افکنده
هیچ موی سر پریشان کرده
گریه بر حال ایشان کرده
بر حسینت شمر چون خنجر کشید
خنجرش از کینه بر حنجر کشید

هیچ جا خنجرش بوسیده
جای خنجر خنجرش بوسیده
مادری هرگز نبود تو مبا
با دل پر ساز و سوز تو مبا
ز سعید ایزدان تو را او یاد در
رحمت یزدان بروحت هر نفس

خطاب بجناب امام حسن ع

یا حسن در اینغم احوال قوت
ای برادر کشته احوال قوت
تو

تو در اینغم هیچ یاری کرده
بر برادر آه و زاری کرده
چون کنی با اینغم اخا کم بر
نه در کرداری برادر نه پسر
قاسمت شد کشته عبد الله نیز
ناله ات بیهوده بنود آه نیز
دو برادر زاده عباس و عون
هر یکیشان بی نظیر اند در کون
وان علی اکبر که جان جان تو بود
قوت نور دو چشمان تو بود
زینبم بکذ ز حسینت شد ز دست
زور بازو نور عینت شد ز دست
شد تهی از سرو گل باغ حسین
آسمان خون گریه از داغ حسین

کو بنالی او دیگری حق تو دارند
حق همه اجر تو را ابکم و کاست

خطاب بجناب امام زین العابدین

ای ذکی ماندکان کربلا
از اسیران دیار پر بلا
یا علی خیر زین بن علی
ای ولی بن ولی بن ولی
ای پدر کشته برادر نیز هم
اقربا و یار و یاور نیز هم
ای

ای هزاران رنج دیده با تعب
سهل تر زان رنجها اسهال و تب
ای هزاران زخمیکه بر هر تن رسید
خون تورا از دیده بردار رسید
اندر آن طوفان که خون از سر گذشت
حال تو چون بد بگو آن سرگذشت
تو پدر دیدی در آن دریای خون
اسب او پر خون و زینش واژگون
تو برادرهای بی‌سر دیده
در اسیری شهرها گردیده
آهنی کز باب تو خنجر کشاد
آمد و وعده در پایت فتاد
چون بود بیمار زنجیر ستم
تو خود آنرا دیدی آنرا نیز هم

در میان دشمنان کینه جو
خواهران را دیده بگشاده مو
زان تبه کار شقی ابن زیاد
هر جفا دیدی که خواهد شد زیاد
طعن اهل کوفه لعن اهل شام
دستگیری در میان خاص و عام
رفتن و پیش یزید استادنت
تن ببند و دل بکشتن دادنت
عمها و خواهران چون بردگان
جمله در ناز و نعم پروردگان
در خزانه

در خرابه منزل کردند آه
تا چه خونها در دلت کردند آه
آنچه دیدی از شهیدان کس ندید
اینچنین هنگامها را کس ندید
از مدینه با پدر بیرون شدن
بیکس و تنها بغم باز آمدن
عمری از ناکس شنیدی ناسزا
مدت عمری نشستی در عزا
آسمان تا کرد گردش این ندید
بل نه چشمی دید و نه گوشی شنید
دیده از جمله بلایا زجر بیش
زجر چون بیش است پاداش است بیش
از خدا رحمت ز پیغمبر سلام
بر تو بادا ای امام ابن الامام

چشم دارند ای شه نیکو خصال
شیعیانت خاصه این مسکین وصال
فارغ از نیران کنی جانهای ما
گر خطا خواهی تو عطایای ما

باب خطاب با شاه شهدا رضوان الله

ای هواخواهان نجات از حسین
همدم و همراه و همراز حسین
ای نجات بی‌گنهکاران کربلا
ای بخون آغشتگان کربلا
ای

ای نکرده در وفا از جان دریغ
جان سپر کرده بر پیش تیر و تیغ
یاری آل پیمبر کردگان
ترک مال و دولت و سر کردگان
خاک کشته در ره صدق و صفا
خاکتان از بهر بیخودی شفا
مرحبا جانهای پاک و جسم چاک
جسمتان بر خاک و جانتان بر سماک
اینهمه در گوشتان بانگ الست
وز بلا در کربلای عشق مست
ایفدا بیهای فرزند بتول
ایفدا تان را خدا کرده قبول
کرده از جان یاری زهرا همه
داده جان وارسته از غوغا همه

اندران صحرا که بد تنها حسین
یاری او دیده بر خود فرض عین
پاس آن گل کرده از آسیب خار
وز سنان و تیر سر تا پا نگار
کرده تنها گلبن از زخم سنان
گلستان مصطفی را پاسبان
مرحبا پروانگان سوخته
مهر آن شمعی که حق افروخته
چون بدید آنجا که جانها شد کباب
ز آتش دلها و تاب آفتاب
چون

چون بدید آنجا که حرب آتش فروخت
یا فتنه هر کس شعله او پاک سوخت
چون بدید آنجا که با شیر خدا
نیستانی بد ز نیزه نینوا
پافشرده در بلا صابر شدید
آل احمد را بجان ناصر شدید
مزد آن صبر و وفا در نشاتین
داده یزدانتان زدید ار حسین
تشنه لب دادید جان در پای آب
آبتان بخشد ز کوثر بو تراب
زانفدا کشتن شما را شکرها
واجبست ای کشتگان کربلا
بیشتر رفتید در رضوان همه
وانجفاها را ندیدید آن همه

از جفا او را کسی بیشتر ندید
چاک چاک آن نازنین پیکر ندید
پیکرش زیر سم اسبان ندید
اهل بیتش بی سر و سامان ندید
تا شما دیدید او لب تشنه بود
بر گلوی تشنه اش گر دشنه بود
تا شما بودید غمخوارش بود
با شما هر لحظه گفتارش بود
آه از آن ساعت که او بی یار ماند
با زنی عمر دافکنش از کار ماند
باز

باز می جست و نبد با او کسی
غیر پیکانش نه در پهلو کسی
آه از آنساعت که آمد بر زمین
ناز پرورد رسول از پشت زین
از شما یك تن نبود آنجایگاه
کز جفای دشمنش دارد نگاه
یار میجست و بجز خونخوار نه
زار مینالید و جز آزار نه
آه از آنساعت که او در پیش صف
صد هزاران تیر آمد هدف
رو بهر کس مینمودی آید تیغ
آب جویان آب میدید که ز تیغ
روز ما ناخوش ای دید روز او
استغاثه و ناله جانسوز او

قوتتان بهر اکبر و عطشان نه دیده محرمان او
داده جانها و ندیدید جمال او
حالتان خوش شو اینید بد حال او
نالهٔ اطفال او در دنبال او
نه شنیدید و نه دیدید او جفا
نه شنیدید و نشنیدید ما
الحذر دید آنشاه و شاد و ما
پیش او آن جفا باخشید و شاد جان
پیش او هستید اینک مرد و جبان
پیش او هستید الشرنی نصیب
نی چو ما از وصل آن شه حبیب
کاند ابد ای وصلتان خوش با حبیب
کاند ابد وصل جان افزای او
دل زنده شد از سوی او

نه جمال دلربایش دیده ایم
نه سر خود پیش پایش دیده ایم
هر دم از اینکو تا آن کو میرویم
در سراغ یوسف از بو میرویم
گر شما را وصل یوسف داده اند
قسمت ما را تاسف داده اند
هر کسی کز وی حکایت میکند
درد او در ما سرایت میکند
ما چه درد او تصور میکنیم
دامن از اشک روان پر میکنیم
خاکمان بر سر که او از بهر ما
کرد تن صد چاک و ما بهرش قبا
ای جوانان علی و فاطمه
جان فدای جانتان باد همه

ای بفزوده درد ناز دو حسین
کس نبوده جز شما مرد حسین
ای دو سیلی بر شما تیغ هلاک
وان دل او را نمود چاک چاک
هر خدنگی کز خصم بی ایمان رسد
بر شما بر تن باد بر جان رسد
هر نفس باد از خدای لاینام
بر شماها رحمت و بر او سلام

خطاب ببعضی از خلق
ای بیزار

ای ندیده روی رنج وابتلا
خوانده نامی از حسین و کربلا
این شنیدی و دل خوش داشتی
زانکه دستی دور از آتش داشتی
ما شنیدیم اینخبر را انشاه دید
غافلی نشنید و آن آکاه دید
کی شنیده همسر دیده بود
اینکسی داند که سنجیده بود
کی تو اسرار شهادت خوانده
چند سطری را بعادت خوانده
مرد شو سر شهادت را ببین
ور زنی بنشین و عادترا ببین
مجلسی بینی و جمعی سازکار
آبها سرد و خورشها خوشکوار

خادمانت چارسو استاده اند
هرچه را فرمانده‌ی آماده اند
تا نکفتی آب شربت خورده
کی بجای آب ضربت خورده
تا نکفتی نان زعفر دیده
کی بجای نان تو خنجر دیده
از فرح کاهی نوای میزنی
با دل خوش هایهای میزنی
ظالب الحان موسیقی بلی
تو ز عشاق حسینی میزنی

در نهان کر با حسینت ره بدی
جانت از درد حسین آکه شدی
آنزمان از سوز دل کریان شدی
چون بنا بر ماهی بریان شدی
قول تو یا لیتنی کنت معک
وای ای قلب ار پدید آید محک
هر کجا اسباب لذت بیشتر
میروی آنجا ز هر کس پیشتر
ور فقیری بینوا خواند ترا
خانه اش زندان سرا ماند ترا
عذرها کوییش کز سر وا کنی
وای اکر در خانه اش ماوا کنی
کر طعام جنت آرد سوی تو
شیره جان کر کذارد پیش تو

چون فقیر آنشان تمامی درد کر
شهر ولاد او ز دشت و بینوا بکر
دشت تو شو یا کسند کفش جعفر
عشوه از ی کار همه خلق بعفو
او نشاند عزد خلقها اما
کرده تو با تو ماند و اکشر
ها ز حسین از خویشتن زنجیر مکن
رو بها یا شیر زنجیر مکن
از یزید تکبر و خونریزتر
با ز میکوئی که لعنت بر یزید

خویش را فارغ ز طعن و لعن کن
بو یزید آنگاه طعن و لعن کن
از وصال او چه ملال افزاید
ز ینیتهایش کمال افزاید

در تفسیر فقرهٔ از جوشن صغیر و از انجا گو بز بعزیزه شنید الله

سرور دوران امیر المؤمنین
پیشوای دین امام راستین
گفته است او در دعا جوشنش
آنچه او دیده بچشم روشنش
کای خدا من بسا خصم از ستیز
کرده است از بهر قتلم تیغ تیز
من بخواب و دشمن دیرین من
برده بیخوابی برای کشتن من

تا کشیدند خنجر کین از نیام
تا بحیلت کرده زهرم در طعام
حیلها از بهر آزارم کنند
تا چو فرصت کرده در کارم کنند
تا چو فرصت یافت خصمم تیز شد
چون تو بودی یار من خصمم چه شد
مکر تو بر مکر ایشان بیش تیغ
من ز مکر خصم و کیدش بی‌دریغ
تو رهانیدی از آفتی صد هزار
چون کنم شکرت یکی از صد هزار
نعمتهای او نشان کی آن خود شمار

ده مرا توفیق تا شاکر شوم
فضل و آلاء ترا ذاکر شوم
جای دیگر گفته آن شاه منیر
کای خدای خلق و رب العالمین
ای بسا افتاده در دام بلا
در میان صد هزاران ابتلا
افتاده در میان دشمنان
هر یکی با خنجر و تیغ و سنان
یکشته در پنجهٔ دشمن اسیر
هم زپا افتاده و هم دستگیر
تشنه در کوه‌های پر تف تموز
تن بتاب و دل کباب و جان بسوز
آن یکی خنجر بروی اخته
وین دگر مرکب بسوی تاخته

بهر عمر ابجه تا لب تر کند
سایبانی خیمه کرد دور کنند
کس بزخم او مرهمش ننهاده شد
مرهمش زخم دگر بنهاده شد
عترت او پیش چشم او اسیر
این بحزن افتاده او دستگیر
دختران و کودکان او تمام
بسته زنجیر خصمان لئام
اسبها تازند خصمان بر تنش
غیر دشمن نیست کس پیرامنش
من

من از اینها دور اما نم ایخدا
شکر اینها چون توانم ایخدا
فضلوا الا یتوا ذاکر شوم
تو زبانم ده که تا شاکر شوم
ای بسا کس خسته و زار و اسیر
نا امید و نامراد و دستگیر
نه طعامی نه شرابی در برش
کودکان گرسنه گرد اندرش
شهر بر شهرش بکرداند عدو
او چنین و دشمنش از چارسو
مر مرا زینجمله فارغ کرده
در میان لطف خود پرورده
شکر احسان تو یارب چون کنم
تو زبانی ده که شکر افزون کنم

خود مرا کن شاکر نعمای خویش
خود مرا کن ذاکر الای خویش
خواهم انصاف از همه اهل جهان
از جهان شیعیان و از کهان
کانچنان شاهی که تا حق داد داشت
پای بر کتف نبی الله داشت
گرچه در پیش بلا تسلیم داشت
زین بلاها و تصور بیم داشت
شکر حق میکرد در سر و علن
کان بلاها دور میبادی ز من

مردی از حیدر در اینره پیش نیست
صبر اروی در بلاها بیش نیست
کیست در مردی چو شیر حق علی
پشت او دشمن ندید از پردلی
گرچه کس همسنگش از مردان نبود
از بلاها روی او گردان نبود
پشت میلرزیدش از این ابتلا
کشف شد بر وی همانا کربلا
من فدای نور چشمانش حسین
کانچه اندیشید آن دید او بعین
دید خود را در میان دشمنان
با هزاران خنجر و تیغ و سنان
هیچکس رحمی بحال او نکرد
دستگیری بر عیال او نکرد

از بلاها چیست کان افزون ندید
یا برادر یا پسر در خون ندید
همره او هیچ یاری بوده نه
در بر او غمگساری بوده نه
تشنه لب گوئی نبود او تشنه بود
شاهد بر حلق خشکش تشنه بود
زخم تیر و تیغ و خنجر که خورد
نان و آبی خورد او کو زهر خورد
جبهه تیر عدو شد پیکرش
سینه پاکش نشانه خنجرش
ختم

خصم در خرگاهش آتش برفروخت
لیک از آه دل اطفال سوخت
پیش چشمش پرده دار کرد خون
تا نبیند خیمه اش سوزند چون
هیچ کرد خود کم از دشمن نداشت
داشت گوئی یکتن یاور نداشت
کودک و طفل و برادر از دغل
کشت خصم آن در کنار آن در بغل
چون اسیر عیال خود ندید
حال خود دید و مال خود ندید
آنکه بیند غرقش اندر خون کنند
با عیال خود نداند چون کنند
بیش از آن ظلمی که آنروز دید
من بگویم گر تو بتوانی شنید

ایکه مهر سپهر و بیمارش مبین
حال زار خسته زارش ببین
تا علی ابن الحسین بن علی
یا ولی ابن الولی ابن الولی
جان فدای پیکر زار تو باد
سر فدای جسم بیمار تو باد
حال او چون بود یا در بلا
حال او چون بود در کربلا
هم بشام و کوفه هم در کربلا
آنچه دید از ملا اوقات یزید
هر نفس داری جزای صد شهید
جد

جد پاکت انقد ایش جان پاک
کز هلاک او نبودی هیچ باک
کوی این رنج و غم و تیمار تو
دیده بود و پیکر بیمار تو
کز خدا پیوسته می جستی پناه
تا حقش دارد ز فضل خود نگاه
زین بلاها یاد کرد و اشک ریخت
روز و شب اندر پناه حق گریخت
آنکه از شیرش تشویش نه
هرگزش تشویش جان خویش نه
آنچه آن آرام از جانش ربود
حال شام و کربلا و کوفه بود
چون بدید و کشید آن همه
کانچنان شیر بد اندر رمه

چون بلا اندر ابتلاها یار تو
کو شنید خسته اند احبار تو
تمت المثنویات
مخمس غزل شیخ سعدی در مرثیه سید الشهدا
دلا چه در پی لذات نیم روزه جهانی
دع الدعابة وابك الحسين فانعتا
بلا انيذ بينك الدمت اهل بجا
سل الضنائع و بكا همتم في الفلوات
تو قدر آنچه در آنکه در کجا فرات
شهید

شهید دشت بلا دل کشد بسوی تو مارا
دریغ و درد که بگذاشت ارزوی تو مارا
بر از بهشت بر آتش خاک کوی تو مارا
بریخت آبروی حیات عشق روی تو مارا

وجدت رائحة الود ان شممت رفاتی

کسی نبرده ملالت ندیدم و نشنید
دلی نهی ز خیالت ندیدم و نشنید
ز انبیا بجمالت ندیدم و نشنید
ز آدمی بکمالت ندیدم و نشنید

اگر کلی بحقیقت عجب ار بحیاتی

چو شسته‌ای دعا بزم جهان روی بد شکن
کرفت ز نیاز ارش بنجر کوشه کرم
که ای تو جان کرامی حبل امشو زبان
شبم بروی تو روز است و روی بدل اشو

وان هجرت سواء عشیتی و غداتی

دل از وفای تو ای یار و همسفر نکرفتم
واز کربلا و نظر نکرفتم
بشام رفتم و از کربلا نظر نکرفتم
همیچکس سیدم کو خبر نکرفتم
آکنده

اگرچه دور بماندم امید بر نگرفتم

مضی الزمان و قلبی یقول انک آتی

بهر طریق بود جای جستجوی تو باشد
بهر حدیث بود لب بگفتگوی تو باشد
بشام میروم و دل در آرزوی تو باشد
شب ناتیره امید بصبح روی تو باشد

وقد تفتش عین الحیوة فی الظلمات

ز بزم یار فکند مرا فلک بمنزل دشمن
کشید دهر دغا آخرم بمحفل دشمن
سر برهنه بپا داشت در مقابل دشمن

ز چشم دوست فتادم بکام دل دشمن

احبتی هجرونی کما تشاء عداتی

شها وصال کین نشاید تو از وشنام کهی
کرفته ملح تو به کفر ابن ستان تو اشر
نعوذ بالله اکر در لطف درکشی او
اخا منك واجوا شیعتی

کرم کند بلا از دهم کلید نجات
عجب

عجب ز سوز وصال و شعب که در تو نگیرد
عجب ز آه و وای تشنه لب که در تو نگیرد
ز سوز روز و آه شب که در تو نگیرد
نوای نامهٔ سعدی عجب که در تو نگیرد

وان شکوت علی الطیر نحن فی الوکرات

وله نصیر الله رحمه فی بشه

الا ای پای بند دام کشته
اسیر محنت ایام کشته
دمی در فکر کار خویشتن باش
فلک خصم است یار خویشتن باش
فلک طشتی پر از خون است وارون
تو میخواهی نبارد بر سرت خون

ازان ابری که بر سر سیل وا ماند
تو را خواهی کرد ام خشک ماند
تویی چون دانه گردون آسیایی
ازین گردنده اش ایمن چرایی
تو را آخر کجا باشد میسر
کز این گردنده آسته هست بر سر
بیا لا بر شو و آسوده شو خوش
وگرنه تا ابد بینی بار میکش
تو را گردون کمان ابرو است بر سر
شمار دنا و کش افزون ز اختر
چو نابه

چو ماهی جوشن تست از تن خویش
ازین ترک خدنگ افکن بیندیش
چو زهر غم بخوبان جهان داد
کجا ما و تو را خواهد امان داد
ای عزیز مقصد از این بیان آن
است که جهان جای شادی و
محل آزادی نیست حاصل
این آمدن رفتن و نتیجهٔ این بیدار
خفتن و خانهٔ آبادیست غدار
و معشوقی بیکار چشم وفا از و
داشتن نوشدارو جستن است
از دم مار و همخوابگی با گرگ
مردم خوار شیرینست و ترش کر
خسروان ناکام ساخته عمر سی شوهر

کش که از ما بهتران زاد در کام
هلاک انداخته بیت
نظر بگشا و حال انبیا بین
تمامی را گرفتار بلا بین
تامل کن ز آدم تا بخاتم
که بینی یکتن از کیدش مسلم
ازو هر کس که بد ره مبتلا بود
با بینی گرفتار و بلا بود
بنار غم دل یعقوب بگداخت
ز دامان یوسف را در چه انداخت
بایوب

براین دعوی که از کودون کناه است
شکاف تارك حیدر کواه است
دو علم نبی از روز بستند
که از درد پهلوی زهرا شکستند
حسن از طشتش چو پر یخت جگر کشت
فکندند از بام و سوا ای فلك طشت
چگویم زان تن بی سر چگویم
چگویم زان ستمدیده زهر چه گویم
کر نتوانی شنیدن بیجر جراحت
هزار و نهصد و سی و نه جراحت
اگر گویم ز بیچی و ... ملعونه

بایوب بلاکش بین چها کرد
برنج فقر و کرمش مبتلا کرد
بچون یحیی کسی دوران نجنبید
سرش بهر زنا کاری ببرید
تن عیسی زداری سرنکون ساخت
دهان مصطفی را پر ز خون ساخت
بخاصان الهی کارش این بود
بیك یك انبیا کردارش این بود
اگر پند جوئی یوسف و یعقوب
اگر عبرت خواهی یحیی و ایوب
تن خسته عیسی داود اشکسته
خاتم انبیا را تو نمائی ولیك
ز حال اولیا گر باز گویم
جهانرا رخ از خون باز شویم

چگویم داستان کربلا را
حدیث محنت و درد و بلا را
بگویم تیغ کین را شد حواله
سر پنجاه ساله تا سه ساله
بگویم تیغ بیرحمی کشیدند
سر فرزند زهرا را بریدند
بگویم کاین همای اوج اسرار
عقابی کشته بود از تیغ اشرار
بگویم حال طفل شیرخواره
که در آغوش او شد پاره پاره
بگویم زان جوان خورد سالش
تن از سم اسبان پایمالش
اگر گویم ز احوالش تمامت
قیامت سر کنم پیش از قیامت

زبان گو که این غم باز گویم
که تا من هم نویسم گریه شوید
علی گویم که تا گریه بجا اش
بمحشر نو شتی از ارزالاش
تو اینکه بر گریه الحضرت
مترتب است از انکه گریه
ما و هو بر الحضرت سودی بخشد
واین غلابر زخم ناسور را
بهبود دهد بلکه از انکه
از ندکار در مضا الحضرت بلیات
بشخص اشان نبود
ونا بنارد

و نا ثبات کوار کردند تا در مقام
شاکران درآید و از شکرگذاری
ابواب مغفرت بر روی او کشاده
گردد چنانکه آنجناب در وادی
خونخوار کربلا فرمود و در دفتر
صابران نام خود را عنوان نمود
در چه وقت **بیت** در آندم که آنجناب

صحرای خونخوار ز خون یاوران
کشته گلزار   علی اکبر شه بکسو فتاده
ز سر تا پاش جوی خون کشاده
برادرزاده اش قاسم بخواری
ز خون دسته عروس او نگاری
علمدارش فتاده زار و مجروح
علم از دست و دست از پیکرش دور

بهر جا غرق خون افتاده بود
برادر یا برادرزاده بود
جوانان گل و سرو و صنوبر
ز باد کین ز پا افتاده یکسر
ز گیسو خواهران مو پریشان
ز سوک کشتگان گیسو پریشان
ز سوک کشتگان نالان و پر درد
ز گیسو دختران ناز پرورد
زبان و لبشان از تشنگی زرد
بهار رو و چشم بکشاد
مثال قابل خود رضا داد
کمال کشتگان خود رضا داد
ز سوز

ز سوز تشنگی و آتش تب   زبانی
تبی بودش مرکب

آنجناب قیامتی مشاهده فرمود که
اگر نه قوه امامت بودی بی طاقتی
عنان از دست تحمل ربودی و اگر نه
رضا دوستی او را ندیدی پا از
جاده شکرگذاری کشیدی از آنجائی
که رحمتش بر غضب غالب بودی و سوستی
حراست قوم را طالب بودی پای عمید
جهانها در زبان بارشاکشا

و له ایضاً رحمه الله فی المرثیه

بسکه از دست فلک خونین دل و شوریده حالم
بوی خون اندر مشام آید ز خوانی مقالم

چو موافق نیست اختر و از فلک و انجم زن
چو دل کی کو نشسته زاد ذکر کوکب حالم زن
چو فلک بلکه خواب گشت از فلک یکباره خورم
چو جهان فانیست یکرخت از جهان بگسر ملالم
در ره زوال نشاید که دم از نیکی زنم
زیر سبز بکر دلا میکنم ابد سوملا بر زوالم
لیک سوی بزم عیش بر دل زاده محکم
گر نه توفیق رسد از کرد کار لایزالم
و زخدا ایمن و هست دم باد موافقت بنود
و آنکه عمر پیشه مصطفی و او الشر
بارد

تا دل افسرده نام آل احمد چون شنیده‌ام
که از شاه شهیدان گویم و چند بناله‌ام
یاد آمد آن بتنها رفتنش در صف همیشه‌ام
آن زبان در کام خشکش از بیاد در کلام
آن برای کردنش افغان بر اصحاب عدو
کای گروه آخر نه‌ز اهل بغی و اصحاب ضلالم
کز باحمد اعتقادی هست با او سلیلم
و ز بقرآن اعتمادی هست با او دو امام
کز کتاب الله و عترت یادگار احمدم
هم کتاب الله و هم عترت آن بیش ثم
تا مسلمان نیستم مومن از آل رسولم
بشنوید آخر یکی چون خویشتن از اهل صلاح
بدعتی نگذاشتم در دین که قتلم واجب است
سر زدینم که اندر جنگ عدو از پا ...

نه حلالزاده شمرم تا هم حلال آل ابن حرام
نه هوادار نعیم تا هم حرام ابن حرامم
مرحبا بکس نبودم کاندر این یاد رسیم
بلکه آل کرد یا چشم از چشم خون آل الم
قاسم و عون و اکبر و عباس و اصغر
قاسم کز ... طالب ... لشکر ...
ای همه کز ظلمتها چون نبند اشیدم
و حسن و طیب ازین با جمله بسیار شیرم
منکر از آل رسولم لشه ... از لا لام
ما همه پاک از نسل احمد کشته انبیا یارم
وه بگفت شاد هید الخیر با نیست علیم
ناگهان

ناگهان زد بوالحتوفش بر جبین تیری سه پهلو
بر زمین افتاد و گفت ای کردگار لایزالم
اینک از هنگام سر بخشیدن و جان سپردن
وعده خود را وفا کردم تو آگاهی بحالم
چون رضای تست سر دادم برای پیش دشمن
جز تو اینساعت دگر چیزی نگنجد در خیالم
آمد الهامش که سر دادی شفاعت گر تو شفاعت
کز زیان نبود از سودای عشق بی زوالم
ای امام راستین خونبها تو شد کار شفاعت
در بر یزدان بگو کز دوستان باشد وصالم

از کلام افصح الادبا
املح الشعرا استاد الاجل
مولانا وفائی ادام الله افاضاته

بند اول
یا رب چه روز داده که شهری از غم ملت
با خود کم شنید قدست که از نغمه نیست
آفاق در تزلزل و بحر از دو حزن شرر
املاک در مصیبت و افلاک در عزا
بر هرکه بنگرم ز مصیبت فسرده دل
بر هرکه بنگرم ز عزا نیلگون قبا
گشتند انبیا همه از غم سیاه پوش
گویی مگر مصیبت سلالۀ انبیا
مردم ز غم ز نوحه ... اختر انکند
یا در که دو گذشته که ضاعن ... هست
کردد

کرد در فلک غلغله چرا خاک پر خروش
ورد در زمین عزا است چرا چرخ پر صداست
هم آسمان شناسد از ذره هم زمین
تا کیست اینکه با همه یاراست و آشناست
وانکس که هست با همه کس آشنا و دوست
سلطان اولیا و شهنشاه کربلاست
مطلوب آفرینش و محبوب عالمین
سبط رسول و مخزن اسرار حق حسین

بند دوم

شاهی که داشت عزّ اش جهان گرفت
صد شعله کز غمش بزمین و زمان گرفت
آن یکه تاز عرصه وحدت که بهر دوست
یکباره ترک جان و سر خانمان گرفت

آخر چو کرد همرهی با ثبت سر جان
تن کشته و فرزند بکجا و ان گرفت
چون نخل خضر کشت ز غم دل اشکاف او
آن بیکسی که بهر غم دلش آن گرفت
دل از جهان و ملک جهان میتوان گرفت
چرخ و فلک ز ماتم او از روش فنا
روح امین مصیبت او در جنان گرفت
انشا هبا عشر کر بکشود و بال
تا در مقام اصلی خود آشیان گرفت
نشناخته اهل زمین چون مقام او
رخت از زمین ببست و ره آسمان گرفت

چون

چون جد خویش خواست مکرر رود ز در
کز دست جبرئیل رکاب و عنان گرفت
این قصه از وقار مصیبت شنیده جوی
شرح مصیبت از جگر داغ دیده جوی

بند سیم

چون از حجاز گشت حسین عازم عراق
از کعبه بر سپهر شد افغان الفراق
ارکان کعبه شد متزلزل ز تاب هجر
زمزم گریست خون دل از درد اشتیاق
قومی که بهر دعوت آن شاه حق پرست
چندین هزار نامه نوشتند از نفاق
از رحمت خدا بد بستند ره براو
ای لعنت خدای بر آن قوم پر شقاق

دردا که راه بست و لا انطلوع کرد
واز اجتماع خصم بیفشاد در وفاق
بستند آب بر وی العیان کوفه
زین غم سزاست خون شود از ابر دیده او
از همرهان ملامت جایش که زنده نیم
چون کار روز از گونه بلا در عراق
الاجتماعی ز وفا گفته زد جهان
پر پاش جان فشان شدند از وفا
چون جانشان گشت فدا از برای او
ای جان فدای آنکه شد از جا فدای او

بند

بند چهارم

چو زد دجدال نوبت بار از پسر رسید
وقت برادر آمد و روز پسر رسید
خصمش گهی ز قتل برادر دمی گسست
زخمش گهی ز مرگ پسر بر جگر رسید
بر روی خاک پیکر عباس چاک چاک
تا جان بسر رسید برادر بسر رسید
دانی چه حالت است چو برگشته پیر
با قامت خمیده گرامی پدر رسید
آه از دمی که قاسم داماد او ز زین
افتاد بر زمین و به شه خبر رسید
فریاد از آن زمان که بحلقوم طفل او
پیکان جانستان که گفتی به پر رسید

تا خود چه گویم آه که در دشت کربلا
بر روی مها ز دشمن بیدادگر رسید
این دردها بتاب او امتحان خرید
ورنه تنی بانیمه طاقت کسی ندید

بند پنجم

چون کشته شد سپاه شه بیکس پناه
و یکه شد برتبه بیکس شاه
تنها بماند شاه و وداع حرم نمود
آمد بخیمه گاه و وداع حرم نمود
با کودکان نمود محبت گهی نگاه

اینرا

اینرا نشاند در بر و بر رخ فشاند اشک
آنرا گذشت بر سر و از دل کشید آه
گفتا بخواهری سر و سالار بیکسان
زین پس بدار حرمت بیچارگان نگاه
غافل مشو تو هیچ ز اطفال بی پدر
غفلت نشاید از یتیمان بود گناه
ای خسته دل عطوفت و رحمت مکن دریغ
از این گروه بیکس و این قوم بی پناه
در اهل بیت شور قیامت بنا نمود
وز خیمه گاه گشت روان سوی حربگاه
او سوی رزمگاه شد و در قفای او
فریاد یا اخاه شد و بانگ وا ابا
دردا و حسرتا که شهنشاه کربلا
رو داشت سوی دشمن و دل بود از قفا

بند ششم

شاه از پی جهاد چو تا در کارزار کرد
گردا چه شد بود ز سینه کنار کرد
هجران اهل خانه و هول اضطرار دست
نگذاشت تا درنگ نماید شتاب کرد
آمد بحربگاه و بهر سو نظر گشود
تا دشمنان ز روی نصیحت خطاب کرد
کای قوم بیحیا ز پیمبر کنید شرم
تا خود چه دشمنی شما بو تراب کرد

من

من آن امامتم که چه میرفت از جهان
پیغمبرم ز دیده قرین کتاب کرد
اینها به هیچ نی منم امروز میهمان
از میهمان چگونه کسی منع آب کرد
اینطرفه بین که یکتن از انبوه بی‌حیا
نه شرم از خدا و نه بیم از حساب کرد
تیغ زبان چه در دل ایشان اثر نکرد
پس با زبان تیغ سؤال جواب کرد
چون تیغ برکشید و در آمد بکارزار
کفّے برزم شیر خدا بود ذوالفقار

رو در فرار گشته چو حیدر بزخم ذوالفقار
و از حمله و معاینه چون شیر نر خیال
اما چگونه آه که از تاب تشنگی
در صف کارزار نماندش مجال جنگ
زخم از هزار و نهصد افزون بتن شش
و ز کین نشانه گشت بدان کار دار پیش
دست از جهان کشید و بشفا بدین
کار دانبود بر سر خون طاقت درنگ
از خاک راه ساخت و از آن تکیه گاه
وز جور او بسیط زمین گشت لاله رنگ
تیغ

بند هفتم

آن شاه بی‌پناه چه بنمود عزم جنگ
از چار سو مجال بدشمن نمود تنگ
دشمن مجال جست و بفرسود پیکرش
از گرز و تیر و نیزه و شمشیر و چوب و سنگ
از کافران نکرد بقتلش کسی قیام
کز اهل روم بود و از مرد فرنگ
آخر بعزم کشتن او خصم دون رسید
با هیئتی که کس نتوانست چون نهنگ

بند هشتم

از جور اهل شام چه شد کار شه تمام
صبح سپید آل علی تیره شد چه شام
از دود آه پرده کیهان تیره شد سیه
کشتند با خبر چه ز قتل شه انام
دیدند بر سنان سر شه را و اهل بیت
نه طاقت شکیب و نه یارای انتقام

آه اندمی که لشکر دشمن ز خون او
ننشست تشنه گشته و رخ بنهاد در حیا
پا در حریم او بنهادند بیدریغ
زانجا بجایگاه خاص کشند یکباره عام
یکسو ز خیمه‌ها بفلک شعله شد بلند
یکسو به بیکسان ز عدو کشته اوفتاد
آل نبی برهنه و عریان نشسته کند
پیراهن سپهر از آن زود نیلفام
نیزار چرخ نیز کنند کز الم
کشتند دستگیر و نهادند دست‌ها
بستند

بستند چون سپاه عزا بار خویش را
دیدند کشته قافله سالار خویش را

بند ظهر

زینب بخاک دید چه آن جسم چاک چاک
زد جامه چاک و از سر آمد بر وی بخاک
چون جان گرفت آن تن صد پاره را به بر
وز سیل اشک خون ز گلوئش نمود پاک
گفت ای برادر ای شرف عترت رسول
یا لیتنی اموت و ذا الیوم لا اراک
تو کشته او فتاده و من زنده ای دریغ
گردون ز مادر و پدرم کرد شرمناک
گر تشنه کشته گشتی وای چنین بود
جای که به پیش چشم تو شیم بنود باک

روز اگر تو شط فرات پیش چشم ملال
تو زا و خشک از شدی از تشنگی لب
ای یار همسفر بنگر حال بیکسی
کافغان ز نالشان بسمان رفت ماتم
مانا دوانی دیار پناهی بحر
هیهات ان تترو منکران
گویند داد و از برادر دلگر انکش
گفته درست حاز زین و تن ز جان کش

بند هم
کردن

گردون چه بر آل علی در بلا کشید
تا شهر کوفه شان ز صف کربلا کشید
ابن زیاد چه گویم که از عناد
در کوفه اهل بیت رسالت چها کشید
بر تخت زر نشست و اسیران بر او خواندند
وانگه بخاص و عام زهر سو صلا کشید
رو کرد سوی زینب و از روی طنز گفت
دیدی حسین عاقبتش تا کجا کشید
منت خدا برا که بما داد ملک و جاه
پس عدل کرد و کیفر ما از شما کشید
هر راست گو برای جهاد داشت کام ما
وانگو دروغ گفت ز یزدان عنا کشید
در تاب رفت زینب و با او بخشم گفت
همواره حق پرست بگیتی بلا کشید

بد عاقبت کسیست که بر عترت رسول
دست جفا کشود و ز اندازه پا کشید
پور زیاد غضب شد و بخونریز اشاره کرد
تا از شرح زا و دیده بقتلش کناره کرد

بند یازدهم

آل نبی ز کوفه چو اهل ستم روان
گردون بنا جو و ستم را تمام کرد
هر شهر کز که دست فلک داشت در هند
اورد و اهل بیت نبی را بکام کرد
شام

شام خراب بین که زوال بو تراب
با صد هزار ذلت و اندوه شام کرد
آزادگان اسیر و یزید پلید شوم
جا بر سریر ناز بصد احتشام کرد
بی پرده دختران علی را بپای داشت
بنواخت کوس و باده عشرت بجام کرد
در طشت زر نهاد سر انور حسین
وانکه بشیوه که نباید قیام کرد
با مشرکان بدر و حنین انچه رفته بود
از خاندان آل رسول انتقام کرد
اطفال خسته زار و اسیر از ستم ربود
محزون و دل شکسته و بی احترام کرد
نتوان نمود شرح جفا کاری یزید
از کردگار لعنت او باد بر مزید

بند دوازدهم

از کوفه تا بشام حدیث کنم با زمشان
لب با دو غم شمر ملاذ کن امشان
از حالت اسیری ایشان بکربلا
تا بیکسی و خستگی راه شامشان
یک قصه از مصیبت ایشان که شود تمام
گر صد هزار نامه نویسیم بنامشان
حکم خدا است اینچه نمایند از گروه
کان اشقیا کشند تیغ بر کجا امامشان

با حق ستیزه جو زپی سروری شوند
لعنت بر انگروه و طمعهای خامشان
شستند دخ ز شرم و کشیدند تیغ کین
چون شاه باغ عرش بر آمد بدامشان
لعن از خدا باد بر اینقوم کج نهاد
هر روزه وز رسول علیه السلامشان
باید ز خلق روی زمین بر کشند دمار
خواهد اگر خدای کشد انتقامشان
یارب بقار را بشه کربلا ببخش
افعال زشت او بشه انبیا ببخش

وله ایضاً فی باب المحتشم اول

ای دل بنال زار که هنگام ماتم است
وز دیده اشکبار که ماه محرم است

هر جا که بنگری همه او ضاع ماتم است
هر سو که بنگری همه اسباب ماتم است
از سینه بر سپهر خروش بیا بیاست
وز دیده بر کنار و سر شک دمادم است
اینجو دچه ماجرا است که از گفتگوی آن
یکشهر در مصیبت و یک عالم در غم است
اینجو دچه بدنه است که اجر جزای او
در کیش گبر و مسلم و ترسا مسلم است
گوینه که جان غم نبود خالی از غمی
یکدل که تا نعهد آدم که در حلقه و دم است
در اینز

در اینعزا از اشک پیاپی مکن دریغ
کز دیده گر جدا اشک اگر خون روا کنند
آدم در اند هست درا ینماه و ناکزیر
در اند هست هر که ز اولاد آدم است
عالم اگر بود بتزلزل بعید نیست
کاین خود عزای مائه ایجاد عالم است
شد کشته انکه حجت حق بد بروزگار
کار ضیاع روزگار پریشان و درهم است
سالار نشاتین و ضیا بخش نیرین
سبط رسول و مظهر اسرار حق حسین

مالک رقاب امت و سالار اهل ملت
فرمان روای یثرب و سالار کربلا
شاهی که غیر لخت دل و پاره جگر
نامد نصیب او بسر خوان کربلا
حقا که کس بدشمن ناحق نکرده است
ظلمیکه رفت بر سر مهمان کربلا
ددها اگر که بود لب تر ز خون و نکار
عطشان بجان الخ سلیمان کربلا
از زخمهای پیکر او از تیر و تیغ
لب کل که شد شکفته ز بستان کربلا
الخ

بند دوم

الخضر رهنمای بیابان کربلا
وان نوح غرقه کشته طوفان کربلا
انجسم ناز پرورد دامان فاطمه
افتاد خوار و زار بدامان کربلا
موج فرات سر زده تا اوج آسمان
لب تشنه کاروان بیابان کربلا
این ظلم در زمین شد و طالع شود هنوز
خورشید شرمناک بر ایوان کربلا
آندم خزان بباغ نبی دست برد یافت
کز پا فتاد سرو خرامان کربلا
بر خاک چون طپان تن او چون سینه شد
دود فغان ز مجمر دلها بلند شد

دادند چون ندای الست اهل کربلا
بر قیمت ماسراچه محبت صلا زدند
گفتند قیمت حق بلا هما کند و حیر
ز انسو صلا زدند ندا و نکنو زدند
مردانه نه بفکر سر و نه بیاد جان
لبیک آن ندا همه کی بر ملا زدند
کردند ترک جان و سر و مال خانمان
وانکه قدم بمعرکه ابتلا زدند
بردان بقصد مهر و ولا شاد فرزند
تا سنجد الخ لاف مهر و ولا زدند
کردند

بند سیم

آنانکه کام در ره مهر و ولا زدند
اول قدم بعرصه رنج و بلا زدند

کردند امتحان پس انگاه تاج قرب
بر فرق هر که داشت دلی مبتلا زدند
زینجا کذا انچه رشتهٔ الفت گسیختند
بر فرق چرخ خیمهٔ مجد و علا زدند
گفتند در بلاد بلا خبری سزا است
این سکه را بنام شهٔ کربلا زدند
شاهی که بود چرخ شرف را چو افتاب
وز شرمش افتاب فلک رفت در حجاب

بند چهارم

لا یحرج سالها است که بیداد کرده
امروز این طریقه بنیاد کرده
نشنیده ام دلی که بابنده نخستنه
یا خواطری که یک نفس شاد کرده

لیک از هزار دل که نشستی بغم
لیک از هزار دل که ازاد کرده
یکبار هم دلی ز غم ازاد کرده
یک بار هم دلی ز غم ازاد کرده بر
سالی شکسته بالی اگر برده زیاد
سالی شکسته بالی اگر یاد کرده
نادی همتش ز مهر و وفا یاد کرده
رسول
اما بدشت ماریه با عترت رسول
اما بدشت ماریه با عترت رسول داد کرده
ظلمی که شرح ان نتوان داد کرده
ظلمی که شرح ان نتوان داد کرده
ویران نموده خانهٔ ایمان و هر کجا
ویران نموده خانهٔ اباد کرده
کو کفر بوده خانهٔ اباد کرده
سیراب کام خشک حسین را بکربلا
کو کرده زخشمه فولاد کرده
ورغازه

ورغازه کرده برخ نو عروس او
از خون حلق قاسم داماد کرده
وزان
در عیش و سرود و بشارت زدی
افاق پر ز شیون و فریاد کرده
بردا اشتی ز خاک سر ناز پرورش
اما بنوک نیزهٔ بیداد کرده
ال رسول رخ چو بمحشر در اورند
بس داوری که از تو بداور در اورند

بند پنجم

اه از دمیکه ال نبی لب بهم زنند
گریان و داد خواه بمحشر قدم زنند
اه از دمیکه فوج شهیدان کربلا
با جسم چاک چاک بمحشر علم زنند

اه از دمی که خیل امیران ام شما
در پیش عرش در اهل ستم زنند
اه از دمیکه کرده امت کنند شرح
و زبر فلکها ز شعلهٔ باد هم زنند
امت بکرکه چو ز پس خلق ربنه
با هم شوند و دین نبی را بهم زنند
امت بکرکه نام شهیدان انس زا
او علم که خطبه و کربرد دم زنند
نفرین بوانکروه که در دیار شما
کوشند و تیغ بر رخ اهل کرم زنند
اسلام

اسلام بین که طوف حرم میکنند تیغ
بر صاحب مقام و بر کن حرم زنند
هم خود مگر شفاعت امت کند باز
کین قوم روسیه نتوانند مرد بند
هم خود مگر که دست خدایند و کلک صنع
بر کرده‌ها امت ناکس قلم زنند
ترسم که چون عتاب کند سید جلیل
بر کاینات خشم کند بهر این قتیل

بند ششم

کاش آن زمان که جسم وی از زین نگون شدی
مهر فلک ز اوج فلک واژگون شدی
کاش آن زمان که تشنه لب آن خسته داد جان
چون قبطیان بر اهل زمین آب خون شدی

کاش آن زمان که خیمهٔ او بی ستون فتاد
نه خیمهٔ سپهر با طناب بی ستون شدی
کاش آن زمان که شد بفلک آه اهل بیت
روی جهان ز خشم خدا قیر گون شدی
کاش آن زمان که اختر کشته ماند در خون او
این قوس کبود فلک بی سکون شدی
کاش آن زمان که دشمن او شد عنان کش
از کف عنان هستی مردم برون شدی
در خیمه هم که کفر ز بی فعل شوم را
کو حلم حق که دید زنان نبی کر چون ستم

کو رحمت

کو رحمت خدا نه بخشمش سبق گرفت
عالم تلف ز شومی این قوم دون شدی
کو جنت خدا که نبودی میان خلق
روی هزار باد جهان سرنگون شدی
اعدا اشرا چو در صف محشر در آورند
ترسم خروش از صف محشر در آورند

بند هفتم

چون پشت او ز پشت زین بر زمین رسید
از مرتبت زمین به سپهر برین رسید
آه ز دغا خلق زمین تا آسمان گذشت
تا پشت آسمان شرف بر زمین رسید
چون هیچکس نداشت بیالین او حضور
از بارگاه قدس رسول امین رسید

روی جهان سیاه شد آندم که بر شد
آه ملک سنان بطعنه و شمر لعین رسید
بس شمر بدلقا ز دو تیغش از بر کشید
آن از بتان آه اهل این ز آن غمین رسید
هم دین نیا کشت و هم اسلام دینا
از ضربتی که بر گلوی شاه دین رسید
مهر و سپهر و زمین و زمان گشته مخون فتاد
آندم که چون بنا حق او بر زمین رسید
کر و بیان تمام فتادند در گمان
کافتاد حشر و واقعه و النبر رسید

اجرام

اجرام منکسف شد و اجسام مضطرب
بر حجت خدا چو ظلمی چنین رسید
لرزید عرش و کرسی و آثار انقلاب
تا قرب بارگاه جهان آفرین رسید
جز ذات ذوالجلال که ایمن شد از زوال
عالم تمام مضطرب آمد ازین جدال

بند هشتم

چون آن یکان بسر کشتگان فتاد
از نو خروش و غلغله در کون و مکان فتاد
زانجمنها چاک اسیران زادرا
تا که نظر بباغ و گل ارغوان فتاد
یک فوج عندلیب خوش الحان را که از
نالان ز نکهت سنبل دراز گلستان فتاد

یکباره در تحیتشان مرغ کبوتر و بگا
چون برآن گروه درخت فی باخران فتاد
هر سو فتاد از شرر آه سوخته دل
همچون شهاب سوخته کز آسمان فتاد
هر خسته گرفت تن کشته‌ئی ببر
چند الغواند قصهٔ خود کز زبان افتاد
اینایکی بیک پسر نوجوان گریست
ونابکی بکشته پدر نوجوان افتاد
زینب چو کشته که تا بید سراغ او
در جستجوی پیکر شاه فغان فتاد
چون

چون پاره پاره دید بچون پیکر عزیز
ز عقل و هوش رفت و ز تاب و توان فتاد
ور اکشید بر روز آه و شد هوش
آمد بهوش و باز باه و فغان فتاد
لختی باو سر و چه حال دل ملول
با جد خویش شکوه کنان گفت کای رسول

بند نهم

چون رفت بر سنان سر آن شاه نامدار
وجه خدا ز نور سنان گشت آشکار
گفتی که بود رمح سنان از درخت طور
کز وی مدام بود عیان نور کردگار
مسلم کمان نمود که احمد رود بعرش
ترسا خیال کرد که عیسی رود بدار

از هم بریخت قائمهٔ ترکیب او و ها
از کار ماند و اسطر عقل هفت جا
هم کاخ نبات و زمین کسب بید و
هم چرخ کج مدار فلک ماند از مدار
هم تاره محو تا بجوشید از فر
هم تیره آفتاب برآمد کوهسار
انجم که صاحب او بود حرب
شد مشتعل ز کینهٔ شان طرف سار
هو چرخ پر ستاره عیان گشت در نظر
آخر که وقع دود آمد شد سوار
اطفار

هدم ... تو انیستری کرد خلاصم ز طلسم حزن

اطفال ناز پرور و نسوان محترم
کشتند بی‌جهاز بجمازها سوار
گفتی که عرصه عرصات است کربلا
احوالمیان برهنه قطار از پی قطار
نامحرمان نموده ببرجامه سیبا
تا جانب منا شده یعنی بقتلگاه

بند دهم

این کشته‌ها نشد بخون حسین تست
وین جسم پاک ناشده مدفون حسین تست
این تشنه فرات که شد تشنه لب شهید
وز دیده راند دجله و جیحون حسین تست
اینم ز مادر دیده که مانند طفل اشک
اغشته گشته یکسره در خون حسین تست

این خسته که زینش از تیر بال و پر
همچون فرشته املهٔ پر ز خون حسین تست
این اسما محله که از آتش سوز تشنگی
دود دلش رسانده بگردون حسین تست
دود دلش که عقل از اثر داد
این منها بادل و درد مجنون حسین تست
اند مصیبتش که زتنها جهان کند
این بیکس غریب ... اوی حسین تست
با خیل انده و غم
این شاه بی‌سپاه که با لشکر دعا
هر شب بچرخ برده شبیخون حسین تست
زیبا

هر دو فرشته ... ۱۳۲۸
در حالکه ... حرره سید محمد

از زین سوار پا فتاده در آن آفتاب گرم
اینسر و ناز پرور موزون حسین تست
بیقیمت او فتاده چه اینجا بتربه ملک
این تابناک گوهر مکنون حسین تست
چنگ چه با رسول سؤال و جواب کرد
رو در بقیع کرد و بمادر خطاب کرد

بند یازدهم

کای مادر اضطراب دل از دانا ببین
اولاد خود اسیر گروه دغا ببین
با چشم خویش سینه پرخون ما نگر
با موی خویش حال پریشان ما ببین
هر سو دلی ز فرقت یاری ذبون نگر
هر جا سری ز پیکر پاکی جدا ببین

بکشا بچشم و ناله اطفال خود شنو
در خارها فکنده سر و بدن ببین
آن گوهری که در صدف عرش پرورده
بی‌ابر مانده از ستم اشقیا ببین
آن خستگان بیکس و بی‌خانمان نگر
وان کشتگان زیر پی و مجروحها ببین
از خنجر و طپانچه بنین و بنات را
نیلی عذار بنگر و گلگون قفا ببین
اطفال ناز پرور آن ماه‌رو ترا
از تشنه و شکسته در البلا ببین
زبی

زین العبا بیکس زار علیل را
زنجیر ظلم و کینه بدست و بپا ببین
بو خبر الشفیعهٔ محشر نگشته حشر
اوضاع حشر را بصف کربلا ببین
از ظلم و کینهٔ فلک کج نهاد داد
از حق هزار لعن ببود زیاد باد

بند دوازدهم

خاموش کن وقار کردها کباب شد
سیل سرشک سر زد و عالم خراب شد
خاموش کن وقار کزین قول هولناک
زهرا بتاب رفت و پیمبر بتاب شد
وصف سرش برمح سنان بشنو از ملک
کز شرم آفتاب فلک در حجاب شد

از انقلاب و ولوله گویا زمانکو
از انقلاب و ولوله و انقلاب شد
کافاق پر ز ولوله گویی مکو کو
اهوال انقیامت کبری عیان شد
بر پا غریو محشر و هول حساب
بر پا غریو محشر و هول حسین
تا دل شنید قصهٔ بیماری
تا دل شنید و از غصه التهاب
از اضطراب خون شد و از غصه
از اضطراب چه شمار کنم
از حال تشنگان چه شمار ملال شد
ماتم معین بکام جهان زهر ناب شد
شمر ز بیجا بی اولاد فاطمه
کاه از زمین بجانب نهج آفتاب

هر نوجوان بقصر اکبر چو گوش داد
افسرده تا امید ز عهد شباب شد
خاموش کن وقار که در ماتم حسین
قائل شکسته دل شد و سامع خراب شد
یا رب وقار فکر دم واپسین نکرد
کاری که دستگیر بود غیر از این نکرد

دوازده بند مولانا محتشم کاشانی

باز این چه شورش است که در خلق عالم است
باز این چه نوحه و چه عزا و چه ماتم است
باز این چه رستخیز عظیم است کز زمین
بی نفخ صور خاسته تا عرش اعظم است
این صبح تیره باز دمید از کجا کزو
کار جهان و خلق جهان جمله درهم است

گویا طلوع میکند از مغرب آفتاب
کاشوب در تمامی ذرات عالم است
گر خوانمش قیامت دنیا بعید نیست
این رستخیز عام که نامش محرم است
در بارگاه قدس که جای ملال نیست
سرهای قدسیان همه بر زانوی غم است
جن و ملک بر آدمیان نوحه میکنند
گویا عزای اشرف اولاد آدم است
خورشید آسمان و زمین نور مشرقین
پروردهٔ کنار رسول خدا حسین

بند ۲

بند دوم

برخوان غم چو عالمیان را صلا زدند
اول صلا بسلسلهٔ انبیا زدند
نوبت باولیا چو رسید آسمان طپید
زان ضربتی که بر سر شیر خدا زدند
پس آتشی ز اخگر الماس ریزها
افروختند و بر حسن مجتبی زدند
وانگه سرادقی که ملک محرمش نبود
کندند از مدینه و در کربلا زدند
وز تیشهٔ ستیزه در آن دشت کوفیان
بس نخلها ز گلشن آل عبا زدند

پس ضربتی کزان جگر مصطفی درید
بر حلق تشنه خلف مرتضی زدند
اهل حرم دریده گریبان گشاده مو
فریاد بر در حرم کبریا زدند
روح الامین نهاده بزانو سر حجاب
تاریک شد ز دیدن او روی آفتاب

بند سیم

کاش آن زمان سرادق گردون نگون شدی
وین خرگه بلند ستون بیستون شدی

کاش

کاش آن زمان بر آمدی از کوه تا بکوه
سیل سیه که روی زمین قیرگون شدی
کاش آن زمان ز آه جهانسوز اهل بیت
یک شعله برق خرمن گردون دون شدی
کاش آن زمان که این حرکت کرد آسمان
سیماب وار گوی زمین بی سکون شدی
کاش آن زمان که پیکر او شد درون خاک
جان جهانیان همه از تن برون شدی
کاش آن زمان که کشتی آل نبی شکست
عالم تمام غرقهٔ دریای خون شدی
آن انتقام گر نفتادی بروز حشر
با این عمل معاملهٔ دهر چون شدی
آل نبی چو دست تظلم بر آورند
ارکان عرش را بتزلزل در آورند

بند

من کلام مولانا محتشم علیه الرحمة

کشتی شکسته خوردهٔ طوفان کربلا
در خاک و خون فتاده بمیدان کربلا
گر چشم روزگار بر او فاش میگریست
خون میگذشت از سر ایوان کربلا
نگرفت دست دهر گلابی بغیر اشک
زان گل که شد شکفته ببستان کربلا
از آب هم مضایقه کردند کوفیان
خوش داشتند حرمت مهمان کربلا
بودند دیو و دد همه سیراب و میمکید
خاتم ز قحط آب سلیمان کربلا
زان تشنگان هنوز بعیوق میرسد
فریاد العطش ز بیابان کربلا
آه از دمی که لشکر اعدا نکرده شرم
کردند رو بخیمهٔ سلطان کربلا

آن

من کلام مولانا محتشم علیه الرحمة

چون خون ز حلق تشنه او بر زمین رسید
جوش از زمین بذروه عرش برین رسید
نزدیک شد که خانه ایمان شود خراب
از بس شکستها که بارکان دین رسید
نخل بلند او چو خسان بر زمین زدند
طوفان بآسمان ز غبار زمین رسید
باد آن غبار چون بمزار نبی رسید
گرد از مدینه بر فلک هفتمین رسید
یکباره جامه در خم گردون بنیل زد
چون این خبر بعیسی گردون نشین رسید
پر شد فلک ز غلغله چون نوبت خروش
از انبیا بحضرت روح الامین رسید
کرد این خیال وهم غلط کار کان غبار
تا دامن جلال جهان آفرین رسید
هست از ملال گرچه بری ذات ذوالجلال
او در دلست و هیچ دلی نیست بی ملال

بند ششم

ترسم جزای قاتل او چون رقم زنند
یکباره بر جریده رحمت قلم زنند
دست عتاب حق بدر آید ز آستین
چون اهل بیت دست در اهل ستم زنند
آه از دمی که با کفن خونچکان ز خاک
آل نبی چو شعله آتش علم زنند
فریاد از آن زمان که جوانان اهل بیت
گلگون کفن بعرصه محشر قدم زنند
جمعی که زد بهم صفشان شور کربلا
در حشر صف زنان صف محشر بهم زنند
انصاحب

من کلام مولانا محتشم علیه الرحمة

از صاحب حرم چه توقع کنند باز
آن ناکسان که تیغ بصید حرم زنند
ترسم کز این گناه شفیعان روز حشر
دارند شرم کز گنه خلق دم زنند
بس بر سنان کنند سری را که جبرئیل
شوید غبار گیسویش از آب سلسبیل

بند هفتم

روزی که شد بنیزه سر آن بزرگوار
خورشید سر برهنه برآمد ز کوهسار
موجی بجنبش آمد و برخاست کوه کوه
ابری ببارش آمد و بگریست زار زار
گفتی تمام زلزله شد خاک مطمئن
گفتی فتاد از حرکت چرخ بیقرار
عرش
عرش آنزمان بلرزه در آمد که چرخ پیر
افتاد در گمان که قیامت شد آشکار
آن خیمه‌ای که گیسوی حورش طناب بود
شد سرنگون ز باد مخالف حباب وار
جمعی که پاس محملشان داشت جبرئیل
گشتند بی عماری محمل شتر سوار
با آنکه سر زد این عمل از امت نبی
روح الامین ز روح نبی گشت شرمسار
وانگه ز کوفه خیل الم رو بشام کرد
نوعی که عقل گفت قیامت قیام کرد

بند هشتم

بر حربگاه چون ره آن کاروان فتاد
شور و نشور واهمه را در گمان فتاد
هم

من کلام مولانا محتشم

هم بانگ نوحه غلغله در شش جهت فکند
هم گریه بر ملایک هفت آسمان فتاد
هرجا که بود آهویی از دشت پا کشید
هرجا که بود طایری از آشیان فتاد
شد وحشتی که شور قیامت بباد رفت
چون چشم اهل بیت بر آن کشتگان فتاد
هرچند بر تن شهدا چشم کار کرد
بر زخمهای کاری تیغ و سنان فتاد
ناگاه چشم دختر زهرا در آن میان
بر پیکر شریف امام زمان فتاد
بی اختیار نعرهٔ هذا حسین ازو
سر زد چنانکه آتش ازو در جهان فتاد
پس با زبان پر گله آن بضعة البتول
رو در مدینه کرد که یا ایها الرسول

بند

این کشتهٔ فتاده بهامون حسین تست
وین صید دست و پا زده در خون حسین تست
این نخل تر کز آتش جانسوز تشنگی
دود از زمین رسانده بگردون حسین تست
این ماهی فتاده بدریای خون که هست
زخم از ستاره بر تنش افزون حسین تست
این خشک لب فتاده ممنوع از فرات
کز خون او زمین شده جیحون حسین تست
این غرقهٔ محیط شهادت که روی دشت
از موج خون او شده گلگون حسین تست
این شاه کم سپاه که با خیل اشک و آه
خرگاه ازین جهان زده بیرون حسین تست
این قالب طپان که چنین مانده بر زمین
شاه شهید ناشده مدفون حسین تست

من کلام مولانا محتشم کاشانی

چون روی در بقیع بزهرا خطاب کرد
مرغ هوا و ماهی دریا کباب کرد

بند نهم

کای مونس شکسته دلان حال ما ببین
ما را غریب و بیکس و بی آشنا ببین
اولاد خویش را که شفیعان محشرند
در ورطهٔ عقوبت اهل جفا ببین
در خلد بر حجاب دو کون آستین فشان
واندر جهان مصیبت ما بر ملا ببین
نی نی درآ چو ابر خروشان بکربلا
طغیان سیل فتنه و موج بلا ببین
تنهای کشتگان همه در خاک و خون نگر
سرهای سروران همه بر نیزه ها ببین

آن

آن سر که بود بر سر دوش نبی مدام
یک نیزه اش ز دوش مخالف جدا ببین
آن تن که بود پرورشش در کنار تو
غلطان بخاک معرکهٔ کربلا ببین
یا بضعة الرسول ز ابن زیاد داد
کو خاک اهل بیت رسالت بباد داد

بند دهم

ای چرخ غافلی که چه بیداد کرده
وز کین چها درین ستم آباد کرده
کام یزید داده ای از کشتن حسین
بنگر که را بقتل که دلشاد کرده
بر طعنت این بس است که با عترت رسول
بیداد کرده خصم و تو امداد کرده
ای زاده زیاد نکرده است هیچگه
نمرود این عمل که تو شداد کرده

بهر

من کلام مولانا محتشم کاشانی

هر جفا کز فلک آمد به رسول و بتول

در باغ دین چه با گل و شمشاد کرده

با دشمنان دین نتوان کرد آنچه او

با مصطفی و حیدر و اولاد کرده

حلقی که بود بوسه گه مصطفی مدام

آزرده اش ز خنجر فولاد کرده

ترسم تو را دمی که به محشر در آورند

از آتش تو دود به محشر در آورند

بنت رسول و عم

خاموش محتشم که دل سنگ آب شد

بنیاد صبر و خانه طاقت خراب شد

خاموش محتشم که از این حرف سوزناک

مرغ هوا و ماهی دریا کباب شد

هر جا که از این نظر خون جگر

خاموش محتشم که از این سمع خون ناب

دردی ز اشک کرد از این نظم گریه خیز

خاموش محتشم که جگر خون ناب شد

روی زمین ز خون ز سوز تو آب شد

خاموش محتشم که نمایان ز ماهتاب

افتاده سرد ما که فلک ... خون خضاب

خاموش محتشم که کلون خون خضاب

دریا ز ... کزو دود غم ... شد

خاموش محتشم ... حجاب

خیر ... نا و روی ... خطایی چنین

تا چرخ سفله بود خطایی چنین نکرد

با هیچ آفریده جفایی چنین نکرد

باز د

من کلام قاآنی علیه الرحمة

بارد چه خون که دیده چه سان روز و شب چرا

از غم کدام غم غم سلطان کربلا

نامش چه بد حسین ز نژاد که از علی

مامش که بود فاطمه جدش که مصطفی

چون شد شهید شد به کجا دشت ماریه

کی عاشر محرم پنهان نه برملا

شب کشته شد نه روز چه هنگام وقت ظهر

شد از گلو بریده سرش نی نی از قفا

سیراب کشته شد نه کس آبش نداد داد

که شمر از چه چشمه ز سرچشمه فنا

مظلوم شد شهید بلی جرم داشت نه

کارش چه بد هدایت یارش که بد خدا

این ظلم را که کرد یزید این یزید کیست

ز اولاد هند از چه کس از نطفه زنا

خود

خود کرد این عمل نه فرستاد نامه

نزد که نزد زاده مرجانه بد نهاد

ابن زیاد زاده مرجانه بد نمود

از گفته یزید تخلف نکرد لا

این نابکار کشت حسین را به دست خویش

نه او روانه کرد سپه سوی کربلا

میر سپه که بد عمر سعد او برید

حلق عزیز فاطمه نه شمر بی حیا

خنجر برید حنجر او را نکرد شرم

از روی فاطمه ... برفت از دو شقیا

کرد از چه بر شود خلق را بکا

بهر چه بهر آنکه شود خلق را بکا

شرط شفاعتش چه بود نوحه و بکا

کس کشته شد ز همرهانش آری اقربا

دیگر که ... بود ... دیگر

دیگر

من کلام قاآنی

دیگر کجا چون تو پسر زاد اشتر از اسب انکو
مرا چون بیل او فغم و رنج مبتلا
مرانّدو بیکر بکه بلده شاه مرد فن
با عزّ و احتشام نه با ذلّت تمام
بنهفته با زنان حرم با مشانجیم بود
زینب سکینه فاطمه کلثوم بی نوا
برتن لباس سوگ اشته بلا کرده هکذا
بیمار دید عامه داشت علی چو پر اشقیا
بعلاوه دو اعدا اثر چه اشکال جیم
کیکی بود هر هش بلا اطفال اثر چه بلا
دیگر کم بود ترکه عمیا کشت از او جدا
از ذریت زنان چه عجایا شد بعد جزا
طوق ستم بگردن زخیل اعتم بیا
کند

کنند نه مجوس و یهود بر
کبر از ستم پرست نه فریاد از اینها
هندو نه بت پرست شعرها بلی
قاآنیست قابل این شعر کز حق صفحه جزا
خواهد اجیر رحمت

ایضاً من کلام صهبا علیه الرحمة

آفتاب شام مگر بکنار از افق نگون
خورشید چون تمنّه برید از طپش و از کون
خونچون برید مغفر زرتیب از شفق
افکنده چرخ کشید از خفتان بلکون
دو خون کشیده کا بد لبریز بد انقلاب
اجزای چرخ و ترکه خاک بینکون
کرد بیلچرخ بیکر خاک بینکون
کند اشتهاتی روی خذر از ای شعر دل
کفتم

من کلام صهبایی

کفتی خلاف فتاد ز بتر بکر کافرو
افتاده تیغ شمع و عود هر کسی
کاینّد وفا و علّه خود میکنند کوژ
کفتم نخستین تعود از شفق هلال
چون نا خن کر غمزده الا بدتنش چون
تا کو شوار کم سپهر تنش بود تنی عرق
هرسال که در عزا عشم دید کنند برودن
یا سان غریب بیش لب آوردن افتاد
بیاد شاه تشنه لبان کرده سر نکون
جان امیر بدر دو ز تشنه حسینی
سالها در شهر

ایضاً من کلام صهبا مرحوم

جوهر شکل طلا النجم دو ز
امد

امشب بیا که کاشن دیده از زمان رنج
بنشست بیاد و تعمیر ملک شاه
بنیاد و قتل تمنای ملک دنی
بطحا خراب شد ز کردش شاه دین
سر کشته نا نوا ز حرم بی پناه مانده
چون دختران نعش سپهر بی پیرا
چون غرا او که از یاوران
نو غرا که از همه شد
نوزنده غرا او بر هر که میکند
امید تو مقتل و غبار او ز عدل او خا
مشت فراخ یله عبا برادرش و ما
نهادن و بروی برادر اکبر با
درد بر کشید تنک بیجه که زاینک از قضا
غم نیست مباش که ما ملک است این زمان
دلشاد دار که اینکه و زبان
امید تو معرکه
کفت

کفن اینجا نیز خود زن دل آشنا آشنو

بر جان درد یکتا

چون دشمن عنان

از دست غیر تو کفر شاه دین گرفت

ایمن بعیادت کرده از روز دین گرفت

اندست داد دیر فرسکه شکستن برده تا

داغ شهادت علی ایام تازه کرد

از نوحه جهان عزا و رسول امیر گرفت

بر طشت بجز جگر پاره پاره ریخت

پهلوی حمزه چاک ز مضراب کرد گرفت

از غم النحون ناخن عجب ترقی چون

علیه زد ادر اسیم بر بحر گرفت

کشتند اینها همه تا ند و البتر

دو چشم

از کلام صهبا

گرفت

با چشم تر نه شد بر بنی استین

بر پای سیل اشک الرحمن بنا داد

همه پای خون دست سلیمان تلخیب

همه ز خون سینه بر کرد افتاب

کردند این دو سحاب ریخ خون سرخ در جهان

نیم رشید دو

از صبا بنگ بلب

آن کز حرم ستاره تا جد

شد بر سنان بزم نیت چون روی

زمین فلک و آسمان بر شد کبود

افلاک از سیل غم شد سرخ

افاق ز اشک شفق سرخ وقت

او خیمها ز آتش بید ادخصم فلک آتشبار

چون از درون پرده کنان بر آمد ز آتش

تا عرش نوحه حسین ز تاج داد چرخ

عالم که فاطمه اش ستر بقا داد

پیا آهنی

تکرر شد

از کلام سید علی رحمة الله علیه

تا رفت عزیز بسر از کرد گرو

آن ناتوان کی از علی فاتحه یاد کرد

بها چو خضا وعروس الهی

کشتند بجهاد بجان ز هاسو

ار بر داشت بر خاک دوا بشیر

از آن بدانند کی زد بیمش بر عدد

گردند و خیمه آن را تا خیمه

سرخیمه فلک شد از آه شیر

بمانده خاک اهم در جهان آن که

زبن ما الیه از دل در دماغ کی تا

زمان السلام شد از غم خدا ایام نطق

ثوابی حسین جا کرده اند کلیه جا

بر خانه چنکی نشین کرده عصا

در بغال کرد جفا کی فیان دو روی

مه تیغ شد خون کشته شد انکی

فلک در مایش از لب رشت تا سحر

شد ز اشک کو آلت آسمان افاق در

شد ز اشک سینه شد هم کرد کرد

سحرگاه شد ز دیده عالم حال

ز نعش کشتگان ز گرد ستم و باد خون

کرده ز بساحل آنانه دشمن شیر خطاو

شد لب ماه ز خون از الحسین خونی

ز ان از جسم هم ز غنا آن

تا الله

از کلام بیدل

در شور دیده دادم عشق شور

سر دیوانه کرد او ادم ای شوغا

در چشم و نالد دور گرد اخوان ای

تا ابر کوچ

تا مژه

از کلام میرزا بیدل علیه الرحمة

تا قیامت دود در هر چشم ماتم بلند شد
دنیا تا سر کجون دیگر ز هر جانب دود آورد
چه شاخ ارغوان غلطید و شمشاد از پا فتاد
بعد حسین یاوه از خجلت جان دست یار افتاد
فتاد یک طرف سر بخون غلطید اعضای
که بود دم الشهید ز اکبر و عباس و قاسم
که هر یک بر جنت شتابید بی کفن افتاد
یکی دیگر حسین الشافع محشر کجا کار
که بود انداز بیضا کشتگان تا سر بسر
ببر ز شمشیر شاد و تن لعل کی اوی بسید
نشان لاله جگر تا سوختند اینست نه در
روز شهادت نه شهید

ایضاً از بیدل

بر اهل بیت غم در صبح قیامت شد

آه از دمی که قافله تشنه حجاز
آه از دمی روانه سوی شهر شام شد
او کوبا دوران خیل اسیران بی پناه
ناگه کنار رسول انام شد
بر قتلگاه سبط و اطفال بی پدر
از آن زنان سکینه از حسین از دهانت
در دود و نعش حسین پاره پاره
هر سر برهنه دختر امام ناتند
محشر انشه عالم قیامت
در طوف جسم کیسو کشاده
هر پا برهنه تا به نیزه کشید
بر نیزه سر و امام گفت
هر سو زنان بر سر از دل کرد چرخ
بر سر کشید صبح از دل و روم تمام شد
و تیغ ناتسلسل دو در بر کشید
واحسرتا خاک بر باد در کلام شد
بس جسم خاک تن بخون در کلام شد
تا انقراض

از کلام میرزا بیدل

کی تشنه لب از دو جا بر آرد
بیمار کجا خواهد که اسیر لعل تمام شد
مهر بست بسقط نصف النهار عمر
دو انکشت عقده وا می تمام شد
و ما دختر کرد و شن از دو بود و کار
از دو دو دستها جفا در تمام شد
بیدل دمی قوم جو شی بلب کند
جنت در اشک مستمع لعل و فائق شد

از کلام بیدل

سرها کشتگان چو نیزه بر سنان رسید
و یا حسین نعم اسمان رسید
گل کرده چون سر شهدا بر سنان
از بلبل البته بلبل افغان رسید
فریاد یا ابا وصف تشنه کشت

آواز دد دا آه کاروان بی کسان رسید
آه از دمی که قافله بی پناه را
آه از دمی بقتل لب تشنگان رسید
جگر هاز ها بقتل لب تشنه رود رسید
افسر گان جبر ز خوان بر خوان در
بر کشتن کشته خون شد در آن زمین
هر بلبلی بپای گلی شد در آن زمین
بر چرخ تا فلک و ناله بلبل کشت
شد شیون بیاکر دستوخا کند
بخواست شور قیامت بپا کنم

ایضاً بیدل میرزا تمام

کار حسین چه در وصف یوم القیامت شد
در کائنات شورش زهر غم
بیانه جهانه بپا شد ز ز تن کام شد
آن تشنه از شهدا شهادت بکام شد
در کوه

من کلام مر بیدل

دردا گروه عدو در غلغله الحرب فتاد
در روز جمعه لو و امام شد
اندر عدد تا لقای جابر سوز اهل بیت
تر کشید فالهم فیروزه فام شد
شمع هنان دنیا که فیروزه فام شد
بیت الحرم حرم صفحه بیت الحرام شد
در حیرتم که گردش گردون نشد ادخو
چون دو دو عصر [illegible] دیر الحرام شد
فرزند خمینی عدو [illegible] الحال است
از بعد آل رحیم [illegible] حرام شد
[illegible] شفاعت عصیان امت
سلطان دین [illegible] ظلام شد
جانم فدای [illegible] کربلا [illegible] السلام
بیدل

سیل امید [illegible] کرد و دیار دادم
ایضاً بیدل
چون [illegible] از کوفه تا موصل فتاد
چرخ کهنا با ادعم [illegible] شاه [illegible]
دسته دسته هر طرف [illegible] اهل [illegible]
کرد اندر دل [illegible] عود و قمار [illegible]
از شراب [illegible] از صد [illegible] بلند
در سر هر کوچه و بازار [illegible] فتاد
خنده ساقی چو شد [illegible] در دل فتاد
تا قرز ملک [illegible] مطرب [illegible]
در گرفت [illegible] دو بابل فتاد
دفتر سحر از کف هاروت [illegible]
تالله

من کلام مر بیدل

[illegible] اوین [illegible]
تا [illegible] شاد دل [illegible]
چون [illegible] افتاد
طفل کاظم [illegible] و [illegible]
اصطرار [illegible] فاضلی [illegible]
تا [illegible] از دل [illegible] عشق [illegible]
حاصل محصول [illegible] محصول [illegible] اصل
بود [illegible] در [illegible] فتاد
از [illegible] [illegible] امت افتاد
در کلام [illegible] سود [illegible]
[illegible] افتاد
مثنوی من کلام مر بیدل

[illegible] سوزناک
[illegible] پاک
آدم [illegible] ایمان
از [illegible] این خبر
[illegible] باد [illegible] ابصر
گوهر از [illegible]
تا دل [illegible] بستان
گفت [illegible] المعجز بیان
خوان قرآن تا فتاد
تا شنیدم لرزه بر جانم فتاد
دل [illegible] چشمانم بلا امام فتاد
دل [illegible] اعضای من
تا [illegible] لرزید از غش اعضای
دل فتاد از دامنم [illegible]
[illegible] از [illegible]
تا شب [illegible] [illegible]
از [illegible] کنند
تا که [illegible] آتش کنند
[illegible]
دل

من کلام بیدل رحمه

در غمش چون زهاد آه ابتدا ست
انتها نشد دم آگاه شد
ناگهان دیدم که از نو داستان
یاد با بلغان الامید زبان
که فلان بگذر و از نشود ای غلام
و سر من باشد اینسودای ام
من سر مو داد اداده ام
با لبان تشنه ام در کوه کار
تو برو بگذار و از ده خار
خوار و زار شهر و بازار هم کنند
من سر مو را به کنم بر چشمها
داده ام بهر دو دوستان
تو برو بگذار جولانم دهند
جلوه پیش چشم طفلانم دهند
خواد

خواهی ترسا ز ندا بین قوم لئام
در میان کوچها شهر شام
کمر بر بستانیم سنگ کم زنند
یا نا اهدا اخادج من ... زنند
کاهم او ویزند بر دو دو زم کنند
کاه بر دو دو زم برنیم
کم زنند از کینه چوبی بر بیم
پیش چشم داغ دیده زینم
که بصد ناز و عنا او ندم زلف ست
با زجو شد عمر از سود ... بیاد
هر که خواهد غرقت برود دکان
پیش خلقش خوار بود نباش
بید اد خواهی عزت از خود باش
خاکپای طالبان باش که او بید
فی العبیته ...

من کلام بیدل ره

سل اللغو وجفا یا اعلی ذوالفنون
تو دیج دا مجد انکی خفتند در خلوت
حیث شکر و بالاوان شوکه ابوهم
تحرق قلبک تحرقا با حرق الکلمات
شطا فرا زنوا زموج ور نجا بر دریا
من الاوام حرق العطاش فی القفرات
حسین فتاد در زمین بر زمین چه نا دم
لقد تبدج وجه السماء با الغبرات
صنکا اهل بیته ... خواستار خون بفت
تجول لو او دی التمر خیمة العودات
بلند گفت بیا ... مرا تن بسوزان
تکی ... قسطا طهن یا الصلوات
تمام خیمه و اهل خیام و از ... اثر
بیا کنم بصف کربلا یکی عرصات
جشمو

شیم کفن حسین خانه ما ندا بید و بود
ما ان تحرق تحمل النبی بالقلبات
چه شیطان ستر ... اما من العین که دید بنات
قتلت ... الان تحرق واحر ...
حرم ... کمن یا حیات عاد ... هست
فتلت ... الی الحسینی
حسینم ... بد ذهبوا الی الحسینیات
تمهلتن ولاتذهب بر بد نوات
دو بادشاه سر ... کو تبعه القطرات
مکی السماء دمائه کو ... وا ندر ستاند
ز قتلک ... خیمه ... خود علی الحیوه بنات
مکت مات ... بیداد کبرا ان پیمبر
کشود دست تعدی بر ... با الغمرات
ز ... بلبلی ... های ...
ز دنیا ... کب ... العلاء ... اوداق
من ... تمام

من کلام بیدل

بنات تمام باسرکها با رهنه موی پریشان
مؤدی آل رسول جلو تیغ بجان
زینب مظلومه رو بسوی مدینت
بچوف قلب کبیر و دمعه الحسرات
بناله گفتنی یا بضعة الرسول تعال
ملاحظ الینا باسوء الحالات
ببین که قاتلوهم خیام ما سوزوها
بنات آل رسول اسیرتو عریان باهتک حرمات
بسر یزید پلید بدلختر هادی تا ممکن
ببین اهل بیت حسینه روی ثنا
رو بسوی شام کشیدند
چو شام منزل سجاد شد با اقضا گفت
لقد تنغص عنی الحیوة فی الظلمات
حدیث

حدیث تشنه لبان اطرز بیدل محزون
وما یقول لسان الطلیق فی الشفتی
بخون شنیدن یا حسین بحین عنایت
لقد تنغص عنی الحیوة فی الظلمات

من کلام الراجی مسقی

بشنو از من این حدیث پرملال
یک معنی از قال و کن سوز حال
یکدمی از قال و حدیثان بی خبر
با شد این پایی و حدیث از خون جگر
جمله شد نحر پر از خون سر
جمله از اهل الخاصان سر بسر
جمله مفصل جمله در جای دیت
شد نوشان جام کشته در یت
جرعه نوش غم السبعه از جام عشق
از نسبی نوش نعم از عطشان
یعنی از حسین الشام
صوت

من کلام بیدل زاده

صورت عشاق کشته او اخیار
جمله مستان از صورتش موی مرکا
از سر هر موی آن عالم امداد
جمله عشق جوش شد آشکار
موج ها از آن بحرها طوفان نمود
جمله مستان عالم را دود
انغریقان بحرها انگیخته
حال غنچه وادی بتا ورد بخشند
یا از آنجا جو اسیر شاه کربلا
تا ببو شاد جام صهبای بلا
گفت یا دو رخشنده دم جانا
تا تمام مژده کام را
تشنه انجام عشق تو منم خون
شاق نوشیدم از لا
عشق در عالم عالم

تیغ در دیق
بی کشته کاروان راه دم عطش عمیق
غم دل غوطه ور در گرد دم
ما کهان امد فدا از زید المنن
که شهید عشق اند در راه
الحسین ایک کشته راه یقین پر یقین
که راحتم حقیقت
الحسین ایک کشته راه خدا
دو دمی هفتاد تیغ از دی فدا
اتیغ کی غلنت العهد ممکنات
وتیغ تو بر جلی
فوق از نسل تو کشته ابو سر تاب
الحسین
خون تو کشته سبب هر نجات
تشنه یک قطره آب فرات
آب

من کلام مرزا جی

ای نیازمند دین احد
در شهادت کلمه بلد الهو احد
یکره قان نحضر وز اللکت
جمله مستانه عالم از تو مست
باده نوش باده مینای یار
محو عشق حضرت پروردگار
هرهر بحر مروق جمله الینت
فخر عشاقان تو ای شادین
مظهر دلکش [illegible]
ای نخس مو فاش کویم
[illegible]
کوی منلر شهادت ابو
محو نکته شاعر مرزا
جمله عالم از [illegible] بیرمکان
کو عشاقم از دم [illegible]

کو نمیدانی تو سر بی وا همه فالمه
که شدی شایع [illegible]
کو نمیکشی شهید قطره آب
که شدی عاید باشت یکتو
کو نمیکردی باب و علاوه و فای
بود امت وابد و نرخ جمله
کو نمیدانی تو سر درد راه
که هشتم بوسک از مردودان
التبر عشاق بغسل و کفن
کو نباشد هون نهایت [illegible]
کر تو دوست راه عشق دوست
از جنب عشق بر [illegible]
کر که عاشق نکند از هر معشوق
که رسد او دوست [illegible]
کر که عاشق وصل جانان باید
تیر از جیم خوانان باید
هر که غم عشق نیکان نسکند
کو سر تیغ چوکان سکند

من کلام مرزا جی

هر که ره عشق و لعنت یا خفته
میشود بر او بلاها یاد و جفت
هر که برج بلا و دلبر میشود
در دنیا ذره اوسر میدهد
سر دهد در راه یار عزیز
چون تو عاشق مر یار حبیبم
تشنه لب با جمله اعوان خویش
در دو هم هر یک [illegible]
کو تو دادی جمله اهل عبا
در ره جوهر [illegible]
در امتیک و لطفت [illegible]

کر در بیم جمله زهد صها جا عشق
کر با صفا حسن الله کرم
فر باد بر کشتیم [illegible]
ای عاصیان درگه خود در جمله
افتاده ام جمله بدرگاه تو
از درد معصیت لشفا خانه امدم
یا غافر الذنوب و یا شافی
اثیم جمله غرق در یای معصیت
موج فرست شوق نقابان
وشوق و حلک کند از [illegible]
کو بای تا بر معاصی
کر حتی نمای بر الهی دو بسیا
نیش بست شاه محبه
اردا میلد نکر بناهش دهی لطف
از افتاب حشر [illegible] علم
هر کس حشتبله قطره از شهد
حشتیم جمله کشت و با جمله

ایضاً من کلام مرزا جی

[illegible]

تمت الکتاب بعون الله الوهاب

۱۲۹۵

هو العزیز

بسعی و اهتمام عالیجناب

عزت نشان آقا میرزا ... طهرانی

هو الله تعالی شأنه

من کلام حکیم قاآنی

فهرست ما فی هذه المجموعة

من کلام صباحی ره

ما یتخلص از شعرا

من کلام بیدل ره

تفصیل مرقومات

من کلام راجی ره

من کلام وصال علیه الرحمة

قصیده

من کلام محتشم علیه الرحمة

هو العزیز

بسعی و اهتمام عالیجناب

[illegible]



